

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

الفات
عباسی

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب الفات

مؤلف عبد اللطیف عباسی

موضوع

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۷۹۲۸

۷۸۲۴۵

۹۷۴۹

۲۷۲۳۰

۱۶۰

۸۶

غلی - فهرست شده

۲۲۴۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب لطایف اللغات
مولوی عبداللطیف عباسی
است

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب لطایف اللغات

مؤلف عبداللطیف عباسی

موضوع

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه

۷۹۲۸

۳۷۴۹

۷۸۲۴۵

۹۷۴۹

۹۸

خطی - فهرست شده

۲۲۴۵



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

که بر غرض سلف نوشته اند و اخذ به ملاحظه آن که شاید در جای
لحظه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود لهذا از تقصیر در سرفراز
نباشد ترک آن لایق ندانست و منته چون یک کتاب
در نسخه مشکای مختلفه کتب متعدده بچند معنی آمده هر رثای متبع
اطلاع بر همه می رسد هر چند که در پیش و در یک منزه و یا در بعضی
مستعمل شده بکسر طه نزدیک به طالبان و نسبت کلام
معند پیشین نسخه همه آن معانی را در این مجموعه ایراد نموده که مشفقان
مطالب علیه مشنوی هر معنی بقدریه مقام و مقتضی کلام مقصود و ملاحظه
باشد از آن جمیع اخذ نماید باقی معانی پیشین در مقاصد دیگر
بکار آید بلکه فوائد کثیره از این نسخه در حدیث مشهور از مطالب این
کتب می صدر کرد و اگر بمقتضی بیشتر ملاحظه و در نظر شده باشد
چون این کینه و مولی و نافی و رد و ایش پیش مشیت و از کتب مذکوره
صد استنباط و استخراج نموده وقوع و ترصد از این باب صورت
و عهد و امی ب نظر و خلقت است که بنابر عفو کرم در پویشند
و در ضمن و نسخ بگویند و این فواید سودمند از قلم فرماینک است
فایده که من جمیع کتب و کتب بن تدوین یافته باشد فراگیرند

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

خطی

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "المرجع" (the reference).

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten text in Arabic script, likely a title or chapter heading, partially visible at the top of the page.

و در بار تحقیق و تفحص و تشخیص به منزله کتب معتبره به مشرق قوس
 و صراح عتقا و تمانید هر که سخن را بجزن هم کند قطره از خون جگر
 کم کند یقین هر کس از جهان معنی بهره اولنگ و سره و ناصره کلام
 در یافته و الم تتبع و تفحص کشیده و در و تالیف و تصنیف حشیده
 بیدرانه رنو و زود بر خون جگر کسی در از سخا اهد مند و طریقی انباش
 از دست سخا اهد دلو هر که از بنای لم خیری نذنگ بیدر دست از سخن
 او چه بک و اینه الموفق و عبیه الکفدن در جمع تالیف این مجموعه
 و ملک و دانش و دست بر جا و تحقیق و خلوص و تقسیم
 مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسود این سطور در اندر این مشهور
 می فروخته قراره و سماعی ملحق نموده و نسخ انفاط و مونا ذکر دیده فرو
 اعظم همه و در نوید این نسخه حق عظیم دلنگ و شکرا اله سید و بن مقدمه
 این و بیت انور که از ابداد حجاب الدین خطیب در قوافی گفته
 نسبت به راسه فالی جمع این جمع است هیچ کس
 بنده را در رکعت هر که بنفشه و نیت از رعیت و از رعایت
 جز عباد الدین خطیب را که خواند از بنر تا ثبات عیادت
 ی بر است است ثبات

بار الدور

کلامی که در این کتاب است
 استغفار
 استغفار

بسم الله الرحمن الرحیم
 و در بار تحقیق و تفحص و تشخیص به منزله کتب معتبره به مشرق قوس
 و صراح عتقا و تمانید هر که سخن را بجزن هم کند قطره از خون جگر
 کم کند یقین هر کس از جهان معنی بهره اولنگ و سره و ناصره کلام
 در یافته و الم تتبع و تفحص کشیده و در و تالیف و تصنیف حشیده
 بیدرانه رنو و زود بر خون جگر کسی در از سخا اهد مند و طریقی انباش
 از دست سخا اهد دلو هر که از بنای لم خیری نذنگ بیدر دست از سخن
 او چه بک و اینه الموفق و عبیه الکفدن در جمع تالیف این مجموعه
 و ملک و دانش و دست بر جا و تحقیق و خلوص و تقسیم
 مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسود این سطور در اندر این مشهور
 می فروخته قراره و سماعی ملحق نموده و نسخ انفاط و مونا ذکر دیده فرو
 اعظم همه و در نوید این نسخه حق عظیم دلنگ و شکرا اله سید و بن مقدمه
 این و بیت انور که از ابداد حجاب الدین خطیب در قوافی گفته
 نسبت به راسه فالی جمع این جمع است هیچ کس
 بنده را در رکعت هر که بنفشه و نیت از رعیت و از رعایت
 جز عباد الدین خطیب را که خواند از بنر تا ثبات عیادت
 ی بر است است ثبات

فقرت از سر آمدن آنکه در این دنیا
 فوق از قصد کوفت و غلبه کوفت و برآوردن و ظاهر شدن و تبار جواز رسیدن
 و در کارش خط استرا که مگر مبنی عبارت از دایره خفیه که حد است
 او را سطح دایره محل النوار سطح محیط بر زمین **اخوان** یا ران و برادران روشن
 یعنی جهت که از تحقیقات که در آن بشمار بسته باشند و باوصاف کائنات
 روحانی است **از آنها** بکسر سوره برآمدن و برز و بان و بالا و شش درجه و دو
 چشمه اش **بیش** از شش هر یک از این **صفت** بکسر سوره و صلح و صلح
 بکسر کوشش و در شش هیدن و یک کوه **است** بکسر به نیاز شدن و در
 غنا و نیاز کوه **فصل** بکسر به در کوه **اردی** بکسر سوره و الف
 مقصود به بیخه هلاک کردن **افت** بکسر در روغ برافش و پوشیدن
 پوشیدن **حب** بکسر سوره و بایستی تا نیند زنده کوه **حرقت**
 شدن و در باران شدن از باب فضا و بخش زنده کانه **اورا** بضم
 نام کوه که دایره عید اسلام او با یک کوه که در کوه چکن به تقدیر است
 اینها شهادت یافت زش بجایه عقد خویش و آنکه سیمان از دژ و تکریمه ام
 آمد و تقیه خویش که بیکه این قصه ستر است بر دایره چشمن از راه
 و در این کمان بسیار بگونه توان که بجهت واقع چنین است که او را آن زن را
 کار بر این کوه که بعد از پد رویه و حضرت دایره **بکسر** خفیه که در دایره

در این کوه که بعد از پد رویه و حضرت دایره
 بکسر خفیه که در دایره
 در این کوه که بعد از پد رویه و حضرت دایره
 بکسر خفیه که در دایره

از زمین

رغبتی شده و او را جواب این معنی سوچه بکسر شرح جابر است اما از منصب نبوت
 و ولایت و از آنچه حضرت دایره عنایت شده و از حضرت امیر المؤمنین ع کرم الله
 نقولت که کسی که این سخن بکفرت دایره بکوه چمن و او را شتا و تاز بانه بزم که تقدیر
 اینها ضعیف تقدیر خزا امرومان نمونان است و حد تقدیر خزا اخر مؤمنان چندین
ارباب یعنی نام خضر همدان قبیل همه بیان بن ملکمان که در پنج شش و پنج کوه
 که خضر لقب است و نام او بیان است و در کوه زندان ملوک بزم هر یک از
 ملک و پادشاهی و کوه زهره است که بکوه کوه خضر از آن کشته شدی که بر هر غنچه
 که نشستی بزم است و در کوه جاکه ناز کوه و کوه لدر میان نام لها است
اتشیا یعنی به قرار و درام و به صبر و استقامت **حب** یعنی بکسر به ناه آلف
استقامت بکسر باقی و شش و طلب بقا کوه **حب** بکسر اول و با هر
 بر کزیدن و بر تافتن سخن و کوه ام آلف **عمر** بکسر غنچه بکوه راجش
عوض یعنی جزوای بدن **اخفا** بکسر خفیه کوه **اذا** بکسر چون دوقی
 و سر ناکاه و او به بغیر افع شرط است و یعنی در طرف و بغیر سیم اذات
 جزا هم چون و بغیر چهارم بر این معافات است و بغیر سیم خفیه است
اطلا بکسر به بغیر و از زمین و از دایره و در شش و از دایره و در شش
 و غیر بر انجوشش و کوه و کوه هیدن و علت زکام مبتلا کوه **اجتر**
 بکسر و در شش **استقامت** بکسر خویش کوه **استقامت** بکسر استقامت
 و نیند نام علت است معنی آن تا هر چند اب خفیه شش و در شش

در این کوه که بعد از پد رویه و حضرت دایره
 بکسر خفیه که در دایره
 در این کوه که بعد از پد رویه و حضرت دایره
 بکسر خفیه که در دایره

نقشه

خدی نی می بنده و خود و چشم عقوبت خود طلب که شش کهن کفن از دایان بران
 اول کهن و اندک اندک نفی که امین **از کهن** به کس اول و چهرین می چهرین
 و از بدین **انج** با ای غنخرج و بنون نه به معنی کشیدن و کشنده و از کهن
 و یکش و باند از کهن به معنی استیک و قصه آمده **ابوج** با اول غنخرج و
 بنان نه نشد و کس کس کس **استخراج** به کس طلب به دن آکلان **ایلیج**
 به کس در آکلان و کهن خیر و از کهنات نه خن فی لی لیل فی النهار
 و تو لیل النهار فی لیل **از دواج** به کس خن کهن و بایک در کهن شدن **نخاج**
 به کس کهن **ایراج** به فتح جمع برج و برج بضم کو شک و بنده و نه به معنی
 که حکم فلک البروج و لاف کس که اند و نیم سو بر جرم نهاده اند چنانچه در علم نبات
 می بین است **النج** به کس اول **سج** شدن **ارج** با اول غنخرج و بنان زده
 پنج معنی اول اول قدر و مرتبه باشد و از کهن و صلب قدر و خداوند مرتبه کس
 چسبند به معنی خداوند آمده و کهن است **کس** کس کس کس کس کس کس کس کس
 در باب کاف است و الله فی مرقوم خواهد شد چهارم نام غنبت که پران در غنبت
 زمر باشد و بایش بدان پس زنده و از ابرو کی **خوخ** است **خس** به معنی غنبت
 آمده و از ابرو زنده باشد **فصل الماء الواح** به فتح اول جمع خش باشد
الطح سیاه و غنبت و کهن **تر افصح** سخن کس و زبان **ز صبیاح** به فتح
 هززه با مدلهما حبس صبیاح و کس هززه با مدلهما **صبیاح** رسم دایان
 و اتفاق و مریضی را بایک در کس کهن **استفصاح** به کس کهن و بیان کهن

از کهن و بنان زده
 از کهن و بنان زده
 از کهن و بنان زده
 از کهن و بنان زده

و اولی

و نه پیش و از مشکلات فسان و باری خواست و طلب فتح حبش و روز با کهن
 از ماه حبس و از استقصا به کس بنده است و باری حجت حق فی لیل و کس
 بهشت در این کشت ده مرثیه بر سر منان کسبه مفرست در کعبه مغفله درین روز
 به جهت پروردگار ده مرثیه و بعضی می گویند که درین روز زبانه های کهنان کشته
 می شود چنانچه زبان عجله درین روز کشت و کشته **فتقنا** به کس اول و ضا بچه
 رسوا شدن **از رتباع** به کس ش دشمن و حجت کهن **انتقاع** به کس نصبت
 پزیر شدن **استباح** به فتح سباهای که لذت و دروید و کس کس **انتقاع**
 به کس اول و طای همکس و بنان غنخرج کا و و فی مثل ان **الحاج** به کس زاده
 کهن و زکهن کس بنده و به کس کهن و دایم باریدن باران **فترج** به کس
 با اندیشه و کس کس کس کس و به کس کس و به کس کس کس کس کس کس کس
از رتباع به کس کس کس و به کس کس و به کس کس کس کس کس کس کس کس
 و در و اشان حاجت **اقی** به کس سر راه کس کس کس کس کس کس کس کس
از رتباع به کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 جمع و پنج لغتین به کس کس **اع** با اول مفتوح کس **انفاح** به کس کس کس
اع مکر را به کس کس مفتوح به معنی خوش کس **بنا** ز ط به کس کس کس
 و بنده کس کس که در مقام حیرت و با غنبت زبان کشند و با اول مفتوح کس کس کس
 و کس نهانی خوشی کس کس **داغ** **داغ** با هززه مدله و دو مفتوح و معنی
 و کس اول به معنی اه آمده و م نصیب باشد **اکستفاح** به معنی کس کس

روز استقصا

جمع است

منه الجواب

[illegible]

۲
دردِ ابدی
خج زبده

رجمه با چشم موقوف صاحب زور و غنای و ظاهر حرکت چشم غلط است
 چه از مرکبات است ارج مر نه بکشد چون دانشمند و ثنومند و هر مرکبات
 اظهار عراب اخراول کلمات **ید فقه** از کم کون و کم شدن حبش و غیر از آن
 کلمات **استبعاد** و در شدن و در کوشیدن و در کوشیدن **استبعاد**
 پیوند کی کوفش **آند** بادل مغشوع و معنی دکن و اول شتابان اول است از
 سه تانه دان را بنیازی کوشن خرمند و پنج انرا اصدر کوشن خرمند
 هدر اما بکار برنده از خنبار است بدین نظر منفرد حوم سخن کوشن شک
 چنانچه کوشند ان خبر چنانست با چنین **احمد** بزرگ تر **صفاد** یکسر اول
 سخت بنا بر نهادن حبش کون و صفه یکسر اول یک کون و وال
 بنه غرض صفاد بعش جمع **الحاد** یکسر از حق و در کوشیدن **نقد**
 یکسر نقد ستاد ان حمله کوشند م از کاه **ایا** د بقصر وضع
 نفرین هدر بدین نظر ملاک کما بدینست **احتضار** بالغش جمع حقه یکسر
 حاد و حمله یکسر **ایما** احمد از و دشت و کعبه است **استبداد** به حفر حفر یکسر
 استبداد و رسم کا حبش و لکانه شدن بکار **اسباد** یکسر در و
 اولست و در کوشیدن و مانند ضرب **صعید** یکسر یک کون
ابا کشت ابو حسن تر قاش و به حذف مسره بنه آمده **آند**
 به مسره و این حمله معنوی جمع است که شیر باشد چنانچه در صفت است

در مطبع
فردی
۳
جمع مخفی
نوه

انکه ران و سینه را غلبه باشد بفتح کیم و سکون و دوم کیم بفتح جاد و باز و نهش
 و یک دروغ **فصل فی علاج** بکسر هززه در اول گفتن پذیر بطریق فیض و لذت
 بخش **اصحاح** بکسر هاء جمله جابت که از جن خون کشیدن **اصحاح** بکسر
 هززه است که از کله بیدان و بفتح جمع حکم **اکرام** بکسر که از مرکز کله و بر کت و نهش
 و زوایش بخش کله **الم** بفتحین و دو و بفتح کیم و ضم و دویم علت است
 برای هر صفت برین معنی یعنی مرقوم باشد **افتم** باول کسورهای ششم
 باشد **بکسر** هززه و سکون بین جمله بام و کاه هر جمع در اصل افزوده
 و او سوخته و فکند و سینه و راس در اول او در او و زلفت و میر است اسم
 بضم سین و در اصل علاج چنان است لفظا و تشبیه بکسر و است سیم و تشبیه بکسر
 علمیم و قدیر یا عذیم مانند قد کسر سلام **است** **م** چهار معجزه و اول که در کله
 اب کشته است مانند او باشد و ضمیر او کشته شدن باشد و دوم خنوک انداختن
 بنزد و از آنجا زرقوت کوبیده بکسر و لام است که مابین شری و کمال
 بکماله واقع است هر آن ملک عوفیه و بخرم چهارم و پاره کوبیده که در کت
 جاد و زشت بکسر **فصل** بکسر اول و سکون قاف که نور بخیر و کز و کجی
 از او زین و اقامت بکسر و فاقیم هفتم و نبات و تمام و دنارا
 حکایت بخش کرده اند و بکسر نه است که در کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کوبیده و جای او فتم است و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و سوزن و کت و وادیا بیان و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت

و از او

و از او بکسر کوبیده و جای او ششم فلک است و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 او کت است و سوزن و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 کوبیده و جای او ششم فلک است و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 او چهارم فلک است و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و ماه و دلف و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 زهره است و جای او بر کت است و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 محمد و زرد و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 در کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
اکرام باول و شش و ثبات و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 که در کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 او فتم رسیده باشد و بدان باب ادراک و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 خیمها **و ام** بکسر اول و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت

[illegible]

از آنکه در این کتاب
در وصف خود بنویسم و چون
برای من شده ام که
بوده است از هر یک
بدرستی که در این کتاب
و از آنچه به او را بیان
میکنم خبر دهی عالم
که تو هم بعد از این زمان
دیده باشی زنده باشی و در
این کتاب هست

و چو صلی کند آمده **نچند** و یعنی هم ساری و برابر **بشد** یعنی
غیر کند **بشد** پنج جمع شد میان و پیوند و هاک شدن آباد و الهی
الملک از غیر غیر شده آمده و یکسر با نام و غنیت که یازند گله و ان هفده و
درخت چنانچه که برسد و خوب و بد و مجنون و تنگ و بد و سرش
و بد بطور و غیر هم و منته نام و در است از نر زان و با پسر سرش
و ایضا با بسته آمده چنانکه است و فرماید **بشد** بیان بسته و در بسته پدید آید
هم در نه و چهار پدید که مترادف هم با و مراد و بعضی و بد و همه و بکنه
باشد است و فرماید **بشد** که بهرام و دلش بران نوید و سخن کثی از کعبه و
پد و منته نام کتاب گفتارند که با همان از اکلام خدا میسرند
و ان در اصل یک است مثل بر چهار و در همین جهت چهار پدید نام اند و در
اول سیام پدید و دوم رک پدید سوم چوب پدید چهارم انهر پدید
هک پدید اول و امر و زجر و و عهد و عهد در یکجا هم شریف نیست
و پدید چهارم مناسب است و در اول و نیمه شریف است و در نیمه
محدث کعبه و الا که عبارت از کعبه است در ان بسیار است و از اول و شریف
تا همه و دنیا هم در ان نیست از مفردات و در ان نوشته شده است که
بشد نه از رنگ مانده و در غنید نه بولا و نه در سجده **بشد** خدا
مشهور است و او را پیش از آبادان و انچه شد از انچه هم در غنید
عادل و در ان باغ بار عام و او در مظلومان با انصاف رسیده و در مردم و در لام

سلام بر شما و خانواده
 محترم
 و به شما عرض
 می‌کنم که این کتاب
 را به شما تقدیم
 می‌کنم و امیدوارم
 که این کتاب
 برای شما مفید
 باشد و در راه
 پیشرفت و
 توسعه کشور
 شما به کار
 آید.
 با احترام
 و سپاس
 فراوان
 دکتر محمد
 باقری

مجلس اول
در بیان فضیلت علم و دانش
و در بیان اهمیت تعلیم و تربیت

73

۱) *عزیزم و دوستم و یارم و رفیقم و همکارم و شریکم و...*
و همسایه و هموطن و همزبان و همفکر و...
و همکار و همسفر و همباز و...
و همکار و همسفر و همباز و...

21

و باطن هرگز رانشناختن و باول مفتوح و ظاهر معلوم و درون سکن زین فرود
 نشسته و منته به شکم و قفسه و اسهال و منته به جگر از درون جگر برین
 البسیده از درون شهر **دوبان** و معز و کله اول که باشد که سه برگشتی بنده
 و ان معز و فاست و دریم که قفسه باشد که بر یک سینه واقع شود و از آنجا
 رست جیب و از آنجا رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین
 و ان را تاج از جیب خوانند و جیب در کلام مجرب و قدرت که اوله ضربه یک
 خارج رضا و عز غیری که بعضی بنده گشتی که بنده بنده **پشت پانزدن**
 و در طلاع لکه لکن و ترک و لکن **دین** که از آنجا رست عین و رست عین و رست عین
 و درون دندان و بنده و بدین معز و رست قیله و لکن و هو الظاهر و الباطن
پن بنفشه جدا و در رست لقی میانه **چتر انیسیمه و البنیومیه** جدا
 و جسم برین و این لذتات الاضداد است و به معز فاتی شدن جسم نظیر
 و بنفشه و یا هویدا و کله را **پن** کله اسما بنفشه کله رست عین و رست عین و رست عین
 و میانه در درون کله و میانه تخت و نرم و میانه سبک و سبک و سبک و سبک
 مرد و هوشدن میان و در جگر بنفشه و در **بن** و **دین** بنفشه اول غایت زمان و لکن
 و نهایت طاعت و کله تراضع از درون **بن** کله انبیا و لکن غنوم و بنفشه و لکن
 معز و جگر و کله که در درون و یک و ان بر بان شده باشد و از آنجا رست عین
 خوانند و در رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین
 بگو جسم مریض و از بسیار ان زدن شکم و بگو از پیش ان همان نهند

یکه

استاد

دان

و این معز قیاسی بر جالب الدین محسن البکوت و الا پیکر ان کله فاتی
 بجمع و فاتی و پیکر ان از جیب و ادب **پندان** با رکتانیه معز و رست عین و رست عین
 اول نصف نعل و کفش کن و خوانند و دو نیم ضامن و کفش کن و کفش کن
 سبزم به جگر رست و در **دین** بنفشه و از رست عین و رست عین و رست عین
 بنفشه اول و سکون از رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین
 عطا نموده مایه **بن** و دیگر سو ان که فاتی و کفش کن و کفش کن و کفش کن
 بحث **کفش** و جگر رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین
 جگر رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین
 هر دو بر سر و رخ و شب که بنفشه و در و بنفشه و در و بنفشه و در و بنفشه
بن و **دین** کله اسما بنفشه **بن** نام شریف و جگر و در و بنفشه و در و بنفشه
 بنفشه **بن** با دل مضوم و معز و کله اول و پان و رست عین و رست عین و رست عین
 دوم و در رخ معز باشد و از آنجا رست عین و رست عین و رست عین و رست عین
 و در بان تخم قوه نامند و باول مفتوح سینه و معز و کله اول باغ و در رست عین
 کومینه و بعضی رست عین نامند و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه
 و در رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین و رست عین
 و از آنجا رست عین نامند **بن** بنفشه و کرم و رست عین و رست عین و رست عین
 سموم و رست عین که جسم که غالب اید و در رست عین و رست عین و رست عین
 بجران نامند کومینه و خلاف ان بجران کله باشد و در رست عین و رست عین و رست عین

سخن گفت زبانه گویند که از او با نجه و ب مسند و کلام بود که مرتب است
 باب خاموشی افتاد که و یکسی سخن نکشت **بر** پیش اول که از حمد
 به معنی یک و پندار و محبت و تشبیه در آنکه در شکا باشد **پای** و معنی دلکو
 اول معروف و دوم به معنی رب و طافت آمده و پایاب تشبیه آمده و هر یک
 به معنی ج و جفت و تشبیه و هر خبر و تشبیه و دینار باشد به معنی مرقوم شده
باوهای به معنی حاصل **پای** باول معنوی حواله مکرر آغاز کنند اول خبر و تشبیه
 به معنی باشر و این در حال خطاب است چنانکه در غیث **باویش** **ن**
 و معنی دلکو اول معروف است و دوم خبر و تشبیه و هر خبر و تشبیه **پای** به معنی دلکو
 علم کن ببحث کنند **پای** پیش اول که سکون لایم و تشبیه و او و با
 الف مقصوره به معنی مرقوم است که در همین باب در قصه الف مرقوم شده
پای به معنی از خبر و تشبیه که گویند بولند و مانده و تشبیه به معنی مرقوم و تشبیه
 و تشبیه آمده **پای** با و تشبیه و تشبیه معروف است و به معنی مرقوم
 به معنی تشبیه و تشبیه به تشبیه به معنی تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 و معنی دلکو اول تشبیه باشد و دوم به معنی مرقوم و طافت آمده **پای** **ن**
 به معنی تشبیه مرقوم به کار و تشبیه کردن که بعد از آن نشان آن تواند که نشان از خبر
 کار را و این باشد **پای** **ن** اخبار جنم به معنی تشبیه سکون و معنی تشبیه
باب الف **پای** باول معنوی و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 بر آن که در این غیر است و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 الز

مرتبه که کل که کل گویند که توبه جمیع موجودات خواهد بطبع و خواه با رادت
 و تشبیه به تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 به تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
ن با کاف پارسی موقوف تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 که میان دو کوه بود که تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 سکون با تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 و الف مقصوره سلاک شده و هلاکت **پای** **ن** بزرگ تلافی زاری **ن** به معنی دلکو
 اول که تشبیه باشد و دوم به تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 باشد تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 اکاهای میاید **پای** به تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
قصه **پای** به تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 به تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 و هلاکت و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 پارسی غلط است و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 اول تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 حرارت و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 شده و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 شدن تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

دعای بیست و نهم در وقت صبح و شب و در هر وقت که بخواهد

[illegible]

در سوره الان سر خط
نیکوین در عجب جنتی غفر
خط از عقب هر بحر
در این سر بر ال جمع
فرا خیم ام سوورن
گرفته خالی معاطه
در وجه زعفر خطی
بازینجا خوش شده
حافظ در کج هم نم
مغروس مد اریا
چون که الکی

۱۵۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

فصل في بيان ما يجب من العلم والادب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تجربه در آمدن در نهان **تغییر** به فتح و خیال انداختن کسی را **تجربه** به فتح
 بدل کردن و تغییر دادن **تغییر** افزون کردن و بیشتر شدن **تجربه** به فتح که در حدیث
تغییر به فتح لا اله الا الله کثرت **تغییر** از باب تقدیر و تقدیر شدن و یک جا در حدیث
 برای کار **تغییر** تمام کردن **تغییر** به فتح و نشاندن و نشاندن به فتح و نشاندن و
 نزل جمع و بضرع و طر خوانده اند و این روایت از **تغییر** است که صورت تاثیر
 جمع آن **تغییر** از باب تقدیر خوب صورت شدن و نیمه کس شدن **تغییر**
 از باب تقدیر به فتح شدن و خبر و خبر کردن و کار خدای تعالی
 کردن و ترک گفتن که در حدیث و این مقام تقدیر است از علایق و بی حسابی
 و عواید روی ظن و شک و تردید و بهر دین به معنی سه بریده است و فاعله **تغییر**
 بترا میگردند بضرع و از دنیا بر آید و مستقیم بر سر عا **تغییر** از باب تقدیر
 در باطل و هش و در یکجا در حدیث **تغییر** از باب تقدیر از جا به جا شدن و
تغییر بازگشتن و بازگشتن و زیاده کردن و غنای کردن و بهر از هر
 هوای جوع و الفصد و سینه با و از غنای کردن و در حدیث **تغییر** به فتح
 و گشتن و سینه نام کانی و در حدیث **تغییر** به فتح و گشتن و خوشی
 زبان و سینه از حدیث **تغییر** کنایه از حدیث **تغییر** به فتح و گشتن و خوشی
 کردن **تغییر** شتافتن **تغییر** به فتح و گشتن **تغییر** اول معنوی باشد و گشتن
 کا هر و یکجا را گویند و از این سینه خوشند با و در حدیث **تغییر** به فتح
 وحیده و جاد و در حدیث **تغییر** به فتح **تغییر** از باب تقدیر

اسلام

اسلام کون و کون نهان به معنی قبول و قیاس **تغییر** به فتح حرام کردن
 و محترم کردن **تغییر** به فتح و تمام و باعث **تغییر** به فتح و تمام
 به فتح و در حدیث **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 تعقیل رسیده و تکلف کردن و سینه کردن انداختن و در حدیث **تغییر** به فتح
تغییر است به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 و اما در حدیث **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 که از حدیث **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 در حدیث **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
تغییر به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 و تا به یک **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 شتر را گویند که گوشت و یک تقریر **تغییر** به فتح و تمام
 و حیدر و جز آن **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 اول و دوم **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 که جو خورده **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 آب سرکش **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 است **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 کسی **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام
 و خا کتر انداختن **تغییر** به فتح و تمام **تغییر** به فتح و تمام

یک چند روز که نه از دست گرفت: بر مایه در زنت کبکشت ده بود چون خیز
 که به جسم افال باز که کشتی که نغابا با نیت نهاد بود **جوز** به نیت معرب
 کوز دان مین بخت مشهور و مصر به معنی نرم روان است و دوزخ و به
 و جزوات جسم **جوز** به فتح روانه و روان شدن و آب و لول است
 کشت را و اجازت و خط راه در دایره **جوبین** جسم و کف با هر حرکت
 که بر نه لعل که و لعل که جا مره و رنگ نماند و کبر کن لوک اندکیان جهاد
 خرمند نغز با این نغز و سخت لفظ که ذکر اهد بافت **و صلیبین جلیس**
 به نیت نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 باجم مکرر نام مغرب علیه السلام که کشت از مره او سو که فزان با نایان
 کونده و نغز و او هر بار به نیت مان رب الارباب ننده مرشد
 و خرم نغز و همت چند **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 ز کونه و هر **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
جلیس به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 که درین لایم غلطایم جسم و **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 و **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 رفت از در و در مکرر و ناز و جند و **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 کومند **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 کومند **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش

جوش جمع و نیت مصر را از باب ضرب نغز و جوش بدن دیک به
 زدن در با و ط شدن دل از اندن و **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 جوش که باشد صلیب و صلیب به نیت جوش است نغز نغز
 و صاحب صراح بکیر که جوشش کوه بالا و زبون و دعه و بستند
 یا **فصل الفجر جسم** به نیت جوده معلوم و نغز به ربه و فلام
 و به صلا ح معلوم جمیع است و نیت به نیت و جمیع نیت نغز است
 نیت به نیت از روی نیت به نیت **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 بسکن زای به نیت قطع و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 و سیاه و نیت به نیت جوشش بدن و به نیت جوشش و لعلش که
 نغز است که رفته به نیت **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
جلیس به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 از جوع و جوع به نیت اول و سکون ناز و نغز که کشته شده باشد
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 به در نیت و نیت **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 جود و نیت جمیع **فصل الفجر جسم** به نیت **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 اب و نیت به نیت نغز نازیک آمده که در نیت نغز نغز
 یا نیت **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش **جلیس** به نیش
 کندن و کندن به نیت نغز و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

جوش جمع و نیت مصر را از باب ضرب نغز و جوش بدن دیک به
 زدن در با و ط شدن دل از اندن و جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 جوش که باشد صلیب و صلیب به نیت جوش است نغز نغز
 و صاحب صراح بکیر که جوشش کوه بالا و زبون و دعه و بستند
 یا فصل الفجر جسم به نیت جوده معلوم و نغز به ربه و فلام
 و به صلا ح معلوم جمیع است و نیت به نیت و جمیع نیت نغز است
 نیت به نیت از روی نیت به نیت جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 بسکن زای به نیت قطع و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 و سیاه و نیت به نیت جوشش بدن و به نیت جوشش و لعلش که
 نغز است که رفته به نیت جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 از جوع و جوع به نیت اول و سکون ناز و نغز که کشته شده باشد
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 به در نیت و نیت جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 جود و نیت جمیع فصل الفجر جسم به نیت جلیس به نیش جلیس به نیش
 اب و نیت به نیت نغز نازیک آمده که در نیت نغز نغز
 یا نیت جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 کندن و کندن به نیت نغز و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

جوش جمع و نیت مصر را از باب ضرب نغز و جوش بدن دیک به
 زدن در با و ط شدن دل از اندن و جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 جوش که باشد صلیب و صلیب به نیت جوش است نغز نغز
 و صاحب صراح بکیر که جوشش کوه بالا و زبون و دعه و بستند
 یا فصل الفجر جسم به نیت جوده معلوم و نغز به ربه و فلام
 و به صلا ح معلوم جمیع است و نیت به نیت و جمیع نیت نغز است
 نیت به نیت از روی نیت به نیت جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 بسکن زای به نیت قطع و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 و سیاه و نیت به نیت جوشش بدن و به نیت جوشش و لعلش که
 نغز است که رفته به نیت جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 از جوع و جوع به نیت اول و سکون ناز و نغز که کشته شده باشد
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 به در نیت و نیت جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 جود و نیت جمیع فصل الفجر جسم به نیت جلیس به نیش جلیس به نیش
 اب و نیت به نیت نغز نازیک آمده که در نیت نغز نغز
 یا نیت جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش جلیس به نیش
 کندن و کندن به نیت نغز و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

اموات لغزق نمایند بر سر بر سر و از چو پنبه نباشند و به
 بزرگی قیام و به پنبه می طای نباشند با دل مضوم چهارم و اول
 کفش در داغ درست مانند باشد در حق کسی نظیر با به کوفت **پنبه** در یک
 صاحب عرض نریختن مکن که من بیایغ فصاحت در حق با درم دوم و پنجم
 و سخته اید بر سر م خجالت و انفعال چهارم چنان و از انباز از پنبه
چنگورک با دل مضوم و بنا نه زده و یکجاست چهارم مضوم و معروف
 و نام مضوم و دوا و چهل آدم و حیوان را گویند که دست و پا سرگشته
 باشد و در وقت نشستن هر دو دست و پا به بر زانو نهند و غصه سر را است
 بکون پاب اندرون جنگ لک به از رسته که در زیر غصه **چهارم**
 با جسم پرسی با بخش و چار گوش و چار جاب چنان که گویند چار گوش
 اند که ستان و دو تن خربان هاتک چهارم مضوم از پول **صد** **چهارم**
 و دست است بسیط و مرکب بسیط صد علم است که تا دلت و مرکب علم
 به ثروت یکی از طرفین وقوع بالا و وقوع که زانند نشو به شکیک و غیره
 وقوع باشد **چند** به فتح شک و نام مضوم و چوب صندل و به سید
 اما بکسر و ال سنگت ن را گویند **چال** جمع **چند** **چال** به فتح رنگ شدن
 و بزرگوار و بزرگ به آنچه صفات حق تعالی حضرت و چهارم و چال
 با سخته در و لطیف و رفیق باشد و از اجال گویند و آنچه در و چوب
 باشد از اجال خواهند و نیز جلال اصفاف باطن نباشند صفات

و در وقت نشستن هر دو دست و پا به بر زانو نهند و غصه سر را است
 بکون پاب اندرون جنگ لک به از رسته که در زیر غصه
 با جسم پرسی با بخش و چار گوش و چار جاب چنان که گویند چار گوش
 اند که ستان و دو تن خربان هاتک چهارم مضوم از پول
 و دست است بسیط و مرکب بسیط صد علم است که تا دلت و مرکب علم
 به ثروت یکی از طرفین وقوع بالا و وقوع که زانند نشو به شکیک و غیره
 وقوع باشد
 اما بکسر و ال سنگت ن را گویند
 و بزرگوار و بزرگ به آنچه صفات حق تعالی حضرت و چهارم و چال
 با سخته در و لطیف و رفیق باشد و از اجال گویند و آنچه در و چوب
 باشد از اجال خواهند و نیز جلال اصفاف باطن نباشند صفات

حق را اجال و نیز جلال صفات حق را در دجاریت مضوم
 صوفیه چنان حق تعالی است از ممکنات بفرست خد از آنکه نابینم
 او را بیکه خجالت او چنانچه مشتابه است که سبب نه ذات خود و بضم اول
 بزرگ و بیکه چنانچه با بال **بدل** به فتحین حضرت و شتر کبک
 به فتح شک و ان **بجیل** بضم و فتح عین مملکه که کین غلط کن و انرا
 جدا کن از کوم **جیب** به فتح بزرگ و نام خدا تعالی **جوال** بضم معر
 و از عر از پوشش در دست نه **بامفول** با بیهم معروف و غنی مضوم و اول
 حرام نه سو گویند و غول خشوک که سبب نه خواهند **جرب** به فتحین شتر
 و جهب و جالات و جال و جهاس و جهای بفتح یکم و سکون دوم سه و جه
 که خوشه و بضم یکم و فتح و جم شده و ربان و به تخفیف خدا و بکسر
 بیهم نام زن **جک** با دل مکور نام شهر است از رستان که محوم بجای
 جال باشد و سبب نه اندازند به مثب و عدیل **جکچال** با دل مضوم و دو
 سفر و تعلق و چم محوم و جانوران باشند و م ش کمان را ز برده
 به روغن کشید بزرگ با لند و از مالیده نیز نامند **جک** **جک**
 کوشش در دیش و سر اندک **جبدل** به فتح معروف چهارم و کاب
 جدا دل جمع ان **جای** بکسر و دهد راز باب کرم بفرست که کون
 و زرب هر مضوم ح صوفی سخی حق سبانه و قی است و است
 خود و است خود **صالح** بضم کنه ح بیهم جمع ان **جام** چهارم

و در وقت نشستن هر دو دست و پا به بر زانو نهند و غصه سر را است
 بکون پاب اندرون جنگ لک به از رسته که در زیر غصه
 با جسم پرسی با بخش و چار گوش و چار جاب چنان که گویند چار گوش
 اند که ستان و دو تن خربان هاتک چهارم مضوم از پول
 و دست است بسیط و مرکب بسیط صد علم است که تا دلت و مرکب علم
 به ثروت یکی از طرفین وقوع بالا و وقوع که زانند نشو به شکیک و غیره
 وقوع باشد
 اما بکسر و ال سنگت ن را گویند
 و بزرگوار و بزرگ به آنچه صفات حق تعالی حضرت و چهارم و چال
 با سخته در و لطیف و رفیق باشد و از اجال گویند و آنچه در و چوب
 باشد از اجال خواهند و نیز جلال اصفاف باطن نباشند صفات

اول پاره باشد دوم آب کینه بود که در بهان فاخته را بریده سبزم
 ولایت است از خراسان نام نام حکم بعضی از مضافات ملک
 تنه دکنه باشد **عجیب** رشت اول رسته ثانی یکی از آنها در رخ
 و شش بزرگ که در مغاک اوجوشه باشد **جسم** شش چیز جسم و جسم
 و بنجم جسم نامی هلال عینی است از غنث رسو اور بدن به جسم سر
 و مغلاج و غضا با فاسد مرشد و بسیار است که بعضی طریقت **جسم**
 به لکه و سگون شش و گونه جسم جان جسم جمیع **جسم** **لئون** **عین**
 با دل مفتوح و ثانی مکرر و در سر و در **جسم** **لئون** **عین**
 چاره به این چهار را **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 به مغزی به سینه **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 خوش تر و طبع **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 بر سر و بنجم **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 و به جسم و حرکت شدگان **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 آمده است که چهار چیز از بهشت و آمده اند چون رسو و دکنه و لغات
 که در کوفه است من لغات **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 پوشیده در بهشت و دارند در جام در **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 انگشت و بزرگ زقوم و جامه که پوشیده اند را در بدن شش و لغات
 معلوم و به لکه بهشت **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**

و در

در اندیشه و در یو انچه و در یک شدن شب و کون باور
 بهشت **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 کنایت از درخت و دفع بعضی از رخ **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 قون آمدن و چهره چون بعضی غالب آمدن **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 دشت نهار **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 با سبب ان به کثرت به مغزی روح خواهند و جان عبارت از دفع نهار
 که در رک معانی و ملهم فوم و معلوم معلوم حضرت خداوند فعل مرقد
 کمالات روح است و مظهر قلب ظهور است الهی است برات و است
 و از این جهت سر قلب شده و در مظهر است میان روح و نفس و حاکم
 هر دو و کثرت بر زخمیه در ظهور یافته و از روح مستفیض به نفس حقیقی
عین **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 دل محزون خوانی است **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 و نور و عقرب و روح که عبارت از جان است و سه نوع و نفس ناطقه
 و قلب یک حیقت اند **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 این امر مختلفه است **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**
 و به سبب لغت ان عایشه است که لغت است ذات خود به خود می آید
 است با قوت و جان لفظ فاعل است به مغزی روح از ان و به سبب
 که بذات خود زنده است و زنده کننده خیرات و سران ان جهت **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین** **لئون** **عین**

و در

هم زمان نف را بپوشد و می که کیه را بپوشد **حس** به فتح باز
 و شش در زندان کون و وقف کون و به فتح افع و سکون بازندان
 و باز و شش کسی سوزن کار و جز **حس** به با ن و به فتح
 لکها همان درگاه و به ک جمع و با نفم و التشد به اسم فاعل است و لذ
 حس از باب نصر **حس** به فتح هر دو بهی جمله بکشتش و از رز
 شدن و کم شدن مورد و بهر و کون سو کسی بوه ویدن و به ک افع
 و فتح صا و جمله پنج حقه نیز بخش **حس** به فتح جمع کون و به ک شرونی
 که از حقیقت باشد و نام را در از ان عا م **حس** به ک سکون تحت
 از رومند شدن و جز در زندان و به فتح افع سر کشی و ک ک ک
 جا م در وقت کون ان و کفاف است و غیر ان **حس** به فتح اول و
 در جمله از رومند و مال به نفع و جز **نصب** لفظ **نصب** به فتح تنین سهار که
 از عشق و اندوه باشد و ایضاً و بدن و ف و مذ هب و ف و غفر
 و نیز با ر و مشرف به موت باشد **خفیض** به فتح افع و ک ضا و
 معی به با ن اوعا مان کن و شیب به و ان موضع زن که و اعز کن اینجا تمام
 و مطلق زبان حضاض جمع **مض** به کیم بر شش **نقل** لفظ **نقل** و در
 جمع **منوط** خوشن در که بر جز باشد و فته و ک بظرف در آمده که بفتح و
 چون سده که جواب ان بر اثر گفته لکها بر بند آید **نقل** لفظ **حفظ** به ک
 و سکون

فی الجمله
 سحر و جادو
 و کون و کون
 و کون و کون

سکون که بر شش و به ک کون حفظ و شش ک کها همان و نویسنده
 و در مطلق معنی حفظ عهد عبارت است از توقف و اساک نف یک جز
 که حد که است از قوا بر بند **نقل** لفظ **نقل** همان و راه پیدا و **حفظ**
 به ک کها که کون و با نفم و التشد به جمع و با لفتح و تحقیق و حقیقت
 به **حفظ** به ک و کشت و نصب و خطوط و خطا و احظه جمع **نقل** لفظ **نقل**
 و شش نام و کلف **نقل** لفظ **نقل** به ک و به ک صحت و به ک معاد
حرف به فتح معروف به معنی نوع سخن و کبه لب کون و کون و کون
 لاغز و ک ک کشتی و ک کانه شمیر و نیز **حس** به ک و مطلق اهر سلوک به ک
 به ک و حروف اصناف اهر سلوک عبارت است از اشیا سنده به
 در احدیت ذات و حروف عالیات که بجا بر خفته شده و ادوات
 است **جیف** جو و کون کون **حرف** به فتح کنیت از خلقت کونیت
حرف به فتح بر و شش و شش و شش شب ک کشت و خدمت ک کانه و به
 کون و معر از رومند کردن و به ک شش و معر از رومند و به ک ک ک
 جا م به ک و انرا با بر کار جواب گویند و زن ک کانه **حرف** به فتح
 و التشد به مبالغه از صفت نیز سر کنند حو کون عا ل ف هم فاعل از باب
 ضرب **نقل** لفظ **نقل** است و برنده و هانا و ما هر و نیز به ک
 فاعل از صفت و به ک سکون و انان و نیز که و ما هر **حرف** به فتح
 نایب کننده و سوزنده **حرف** به فتح سوزنده از خلق نیز سر کنند

بر کوه نعل **صدق** یک زبیره که در بفتح است و شدن و زبرک شدن
 و زک که در یک قبیل و فتح یکم و یک دوم شد **حق** به کس و شد به
 شتر س که در چهار آمده باشد اتفاق و اتفاق جمع و بفتح خلاف
 و شتر از هر قدرت و است و در جوب حقوق جمع و در مطالع صوفیه حق الباقین عبارت
 از شتر حق حقیقت و مقام عین جمع **احد حق** به لضم و سکون کوه و نعل
حق سوزش که در مطالع صوفیه عبارت از تجلیات که جاذب است را که
 سوزش که اهل او برق است و اخرا و طلس **مصر الکحل** جمع به فتحین و بار یک
 جمع به یک که بنز را به سنا ر که کان کشکن اب بهر محمد **حک** به فتحین
 که م در بر سنج و مقارن باغ سیاه و سکون نون مصدر از باب نصر و
 کوه شتر و که م کهک و سکون به خروا و غیران که شش **کک** به جادیه
 به فتح اهل فادر و این که شتر و در فقه **حک** به فتحین و بفتح با هر دو
 بر مملوک به فتحین سیاه شدن و سکون سیاه نونه **حسن** شتر
 یک از حواس باطن است که در ملک و بر شتر ج یافته **صدق الله حمید**
 به فتح قوت و توانا و حمید نعل و قوت یافتن **ص** به بار و در حال افتا
 و حال مبالغه است بهر بار و در **ص** به کس به بار و کناه احوال
 جمع مصدر از باب ضرب و بهر که شش و به تخفیف لام میانه
ص مانع بهر بار و در نده بجه مکه شتر به شد و میانه و در نده و به
 تخفیف لام میانه شتر و زمانه که در و سیم شتر و قوت که موهب باشد و
 در بار

والله اعلم بالصواب

و یک شتر ج که بر کف بر آورده و در مطالع صوفیه است ره است از آنچه و الله
 بر و لک از موهبت و باب و باز از ان ترقی کند و منزل تمام و منتهی
 که اهل بروی القلب عز و رب او خزان او ب و او قبض و تمام صحرای لاله
 و قبل عطر حق فی لاله و لک فله آید بفرک **جول** به فتحین و به
 شدن و بدو آمدن شکم **جبه** به فتح اهل و سکون نونه عهد کوه و بهام
 افتادن و تمام نهادن بر سر کوه و لان یافتن و سبیلان و عهد و امان و کاک
 و رکت شتر و از جهات جمع و بفتحین بهن شدن و بول جمع و یک به شتر
جول به فتح قوت و توانا و کوه که جز و به و حید که شش و جدای افکن
 و باز و شش و به فتحین کج بهن شدن بهر یک بود و دیدن و به کس یکم و فتح
 دریم که برن و رفتن از جهات سبیل و بضم بهن شدن و امان و شتر
 و غیر ذلک **جبه** به فتح و سکون نونه کوه با سر شش و بفتح کبک و کبک و
 مفرد و جمع آمده و بضم یکم و فتح و جم جمع جمله **جول** به کس جمع حال است
 و جمله شتر بارش و خلافت زان **حیف** به فتحین و دروغ و فترا و سخن و حیف و
 و کلام مفایده و لا یحیر **حظ** به فتح اهل و طر سنج که در سنج و قبیل و
 غر و مند و اندخ **حلب** به فتح یکم و فتح و ویم جمع برده و سبیل و عهد
 بهشت **حلول** به فتحین و فرو آمدن **ص** به فتح و شد بدکشان در غن
 و کسبه و مند آمدن **حسن** الفاعل نیکو کوه و **مصلح** به فتح
 خدمت کاران و قوراند که در صحرا و خراب امان خانه ها و راک

آفتابش و پشیدان و ملازم شدن **خسرو** به فتح نایاب از قوه **قدر** به فتح اول
 ملک و آل تیره باشد **خواناک** و او بعد از خاستن به خانه به پیش خورشید
 چنانچه حضرت مولانا فرماید: **پس بدیش از سر بر خیزد و هر دو متر برسد**
 خواجه که هر دو متر پیش نشوید **خسرو** خوانده خورشید که مرقوم است **خسرو**
 ملک و زبان **خسرو** با دل معشوق و بنام مفهوم و او معروض خوف و ادا
 گویند و قبل کند در غده و او نه تا سطح **خسرو** بضم الف و سکون رین هم
 زبان و زبان کول از باب علم **خسرو** از لک **خسرو** به فتح الف و سکون
 و ضم و ال هم حرکت و که این **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک
 معروض **خسرو** همان حرکت آفتاب که مرقوم شد **خسرو** بضم الف و کاف پاک
 مکرر معروض و کبر از این غده و لبت گیرند **خسرو** به فتح الف و سکون
 و لون و با سختی نه سره که **خسرو** بضم الف و سکون و کاف پاک
 چنان و معنی کار که در استوار است **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک
خسرو از خاک به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 چنانکه باشد و از آنجا میانه و دهن و او اما و فایده که میزند **خسرو**
 به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 الف **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 الف **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 در از هر خوره باشد و بضم و زرد و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید

خسرو به فتح الف و سکون
 الف و سکون و کاف پاک
 کاف پاک

عند ان غیره

اول و سکون و کاف پاک

خسرو به فتح الف و سکون

با دل معشوق لبندی بر دل ران باشد و پاشد به در و به پیش
 که **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 و اند و نه با و را که میزند **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک
خسرو به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 چنانچه از این غده و لبت گیرند **خسرو** به فتح الف و سکون
 از جو که یک تربت چنانچه از این غده و لبت گیرند **خسرو** به فتح الف و سکون
 به پیش و اگر بر او بر سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 و نه به یک که در کبر معروض **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک
 و زبان عیال که هر دو که میزند **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک
 کوک زن بر زن که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید **خسرو** به فتح الف و سکون
 که در کبر معروض **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 این غده و لبت گیرند **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 و این غده و لبت گیرند **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
 سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید **خسرو** به فتح الف و سکون
 الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید **خسرو** به فتح الف و سکون
 شدت **خسرو** به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
خسرو به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید
خسرو به فتح الف و سکون و کاف پاک که از خاک حبه سبزه و زرد بر آید

خسرو به فتح الف و سکون
 کاف پاک

خسرو به فتح الف و سکون

بزرگان برایش دگرشت نشینند تا بد کنند و اینجا گرم باشد و از انبرینه گویند
عش یعنی اهل سکون و سکون میم چشم **عش** به هم
 در سختی نیز شکوچ رکن مقدسه قیام میزد و میرود **عش** به هم
 که با موهده و یا سختی نه خوش طبع و ظریف **عش** به هم
 هر سه جعفر خاوش **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 خواجه از اینها گوید که **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 معروف است و به هم **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 که او همین بر گویند و خوش کار و فراوان **عش** به هم
 به چشم ز کج درم صد هزاره **عش** به هم **عش** به هم
 خوش **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 ششم نوع از بافته گنان باشد و از خوش **عش** به هم
 خانه خوش از خفا و تر بافته از هر که **عش** به هم
 و حدیثات اما مشهور است و از خوش **عش** به هم
 خوشند و نمیه هم با صلاح باشد **عش** به هم
 خوش و نمیه به هم خوب و خوش **عش** به هم
 باشد از خواب خوش **عش** به هم **عش** به هم
 و شین موقوفه معشوح حضرت و در دنیا و **عش** به هم
 نام خلیفه ن غیر و **عش** به هم **عش** به هم

و امران و بانک محمد **عش** به هم **عش** به هم
 که با **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 است و خوش **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 هر صراح به هم **عش** به هم **عش** به هم
 شدن آمده **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 سخن کون ز عت و مثان و بالفتح و الکه دروغ **عش** به هم
 به فتح غور کون و در خبر و شورا به شرب و شوع و در و شوع
 شدن و رفتن در باطن و صبا نیدن شریک کرده باشند و بسج و اطل
عش به هم **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 و شین از از نمیه و اندازده و بان کون و شین و شین نرم
عش به هم **عش** به هم **عش** به هم **عش** به هم
 جمع بر وجه استیجاب و شین طلاق خط بر شین و شین
 مقامیت و نمیه و شین خوب به دست و مصلح و موفیان خط به هم
 محمد و نمیه که اندک خط عبارت از عالم است **عش** به هم
 خط و داغ شده نیز امین عقاب چون شده و عقاب خالص نموده و شین
 نقد مستور و خوش و بهر جا انداختن به خواب **عش** به هم
 عشیت مانند و با و خوش و دیوانه شین به هم دیوانه باشد و فر و
 اکندن مر کله شین و به هم **عش** به هم **عش** به هم

به نام پرند که گفته بسیار هر دو گفته به معنی کف دارند و بزرگوار
 و بزرگ آمده هر دو مطلق میگویند است بابت به گفته و حدت که حسب است با
 کثرت به حال بود که بسیار هر یک به هر تیه علیه است که از او را که و خود
 و عتبار محبت و محض است لا یسر الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و صاحب
 طارقه گفته است که خال عبارت از خلعت محبت است که میان انور طاعت
 بود و چون الایک بود خال گویند و کز خوب را ذره بدخیر از خال خواهند
 و بسبب زینت شمرند و تسل خال عبارت از نقطه روح است است و ازین
 است عین الدین هر مفری گویند اکنون خال قدید امده و لغت تجر خال
 چنان مضموم مرشد که خال در مصرع اول میزن کون باشد که عبارت از عبارت
 ظهور حسن است و وجه هر مفری تا مصرع میفرمایند حق **عزل** یعنی پند
 شدن **خام** فرومایه و کم نام شونده **خام** یک و است و بنسب او از کون
 جا میبخشاند و خلل جویت که بران جا رخسار با لفتی مع است بدید هر که و و
 ضعیف و لاغر و جا میزنند و گویند در کون که یک به یک به راه که میان
 یک باشد و جا نرین در یک **خندول** به شمع اول و ضم نام فرد که از
 پا رو شده **خسب** و دست اما ان و دست که از ته هر باشد و خوب
 حضرت ابراهیم علیه است **خیم** به شمع و یا تخت نیمه است و خیول جمع **مهر**
المیم ختم به شمع معروف است ان هر صفت است میفرمند آیه و قرآن
 خواندن و یا خرسیدن و هر که **خشم** به یک و قیاس به معنی سرخ

م. د. ح.

خشم به شمع دشمن و حسد و جمع مذکر و مؤنث در و یکسان است و کاه
 بر خشم جمع کنند و به معنی صاحب نظر آمده و مصدر به معنی عیب کون به صورت
 بر کسی دشت و شدن **خضام** به یک به یک که کون به اسم **خضم** بادل کمزور و
 لغت ۲ معنی و کوه خضام باشد که در معنی براید و از انجا از معنی طاعت و معنی
 به معنی خشم و غضب آمده میوم که مرتبه حسد گویند که با در میان
 ان میزند و با بر ناید و بادل مضموم و میم لغت نام تعبیر است از توابع تلخ که
 در سه حد بخشان واقع است و بدین سه حد استهار و کوه **خضم** بادل
 و معنی و کوه خضام باشد پس بزرگ که در ان اب و جوش آب و کوه که
 و شتاب و اشلان که کنند و دوم کسبه عبارت بود و به معنی خشم و کوه
 اول که ناریت و بخور و بول باشد و سوم که نری باشد و ان پس خشم میزنند
 میوم به معنی قصد احد چنانکه گویند خلا و در خشم فلان است یعنی در قصد است
خزطوم به معنی یک میوم میزنند و شتاب و هر قوم **ختم** به یک به یک تا
 هر خبر و به شمع هر و هر و جعفر انکشتن میزنند و خواتیم جمع ان هر
 اصطلاح معروف عبارت است از کسی که قطع کاه مقامات شود و رسیده
 بود به نهایت کاه **ختم** به یک و طار حطر هر شتر ختم هر کاه شتر
ختم به یک و تا شوق طوفانیه میوم که بر در هر کنند خاتمه و خاتمه
 اخرا که **ختم** به یک و یا شتر ختم جمع ضمیمه معروف است **ختم** شتاب
 مقطر و کوه به کجبه و ضد بخته کجبه و جوم که در دشت ان باشد **ختم** ختم و کوه

اول رخسار بریند و دوم هاله باشد سیوم زنانه خوشش باشد و گویند **فصل**
الذی فان چهار مندر که امیر بکشت و ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم قهر و پادشاه
چین قهر زنایند و در نیمه مایه اوفانه باشد سیوم کاروان سوارانند
چهارم شل و شل و شل زن را گویند **فصل** مشرق و مغرب و خافق
و اعدمت **فصل** ان عیب دان و باریک دان و کشته دان و **فصل** ان نام مشهور
از خرمستان در کهستان است نام سه راه اتراب و او و سو خوقان و پنج
منه گویند **فصل** باری و مشغوع مفرع یعنی تانیه باشد **فصل** پند و
شیرین و بخت که به برب و در خط و درشت پداند و عکاش و درشت
درست و صفت از خوشنیت از باب کرم نیز درشت شده و درشت **فصل** در
زای بخت که بخت که جهان کج **فصل** بخت و دو کام خطرات **فصل** بخت و دفع
فوق نیز نام شهرت و رعد و جان که نیک خوب و محبوب موعوب است پداند
فصل از کفای یعنی ز **فصل** در دهانیان و در دهانیان و در دهانیان که او قافرا
به عیش گذرند **فصل** از قبیل ابع اند که استخوان در خانه که سباب
خانه کنند چنانکه گویند خزان خزان و خرف **فصل** ان خانه ان و خانه را گویند
که کبوتران را پد ان پرانند و بخت گویند خانه ان جمع است مفردات چنانکه
فصل بخت کاف بدبخت و بد بردنا خلف که خانه پد را براندازد و **فصل** در
بخت کاف که کشته کا و نیز نام زکیت و در موی **فصل** جزان زیا که در **فصل**
با در مشغوع است معز که اول خوب بندر که بنایان و کن به نوبان و
فحاشان که بک است و کاران در سه دان عمارت ترب و امند و بر نوبان

بر چهار رنگ است

ع
گویند نام بدست
در مال قیامت

خاک

نشته باشد و ده کنند خیم زار در نظر نه بهر طاق فقت اوست
که کرد و دن است از بخت آسمان و در نیمه بی باشد و در با خشت زار
بر و بد که تا اوست و کند ز رعیت نشو و نه کند حکیم ناصر خسرو **فصل**
چون بنیاد بر نیم جفت حبس که در و ریشه ز غم زفت و غم غم بخت
امد و حکیم شانه باشد و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
چشم گفت را خرمند و شیر و الا کویر و مار است جهات است بخت و بخت
به چهار کس که بخت که در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
چشم گفت که گویند و ان کی بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
فصل و در بخت اول بادل و نا و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
به بخت و این باشد و انرا که گویند و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
فصل او خد و در بخت که در ماه سجده که پیش از پادشاه راه **فصل** و در
اول و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
فصل و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
تبه غمزه نه برون و ان ابر و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
کیر و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
مشترک و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
بهان معز خنده است که هم بخت عدم اهل و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
محرمانه و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت

معنی را بدین مریب است نه به آنکه منبر است که توجیه نوشته دیده باشد چنین
 خیال نیز میسر است بهر مریب است نه به آنکه ان چیزهای مزاجیه و سبک است
 چشم با یک از حس فی هره ان صورت را با چشم از ادراک که باشد
 هر یک از حس است و تحت اولت که چیزها دیده و دیده را بهت با دروغ و در
 نقش این به خواه ان چیزها در علم صورت باشد خواه نباشد و بهر مریب
 ان چیزها که مثل کسی بر لاف اقباب برهان اینها که به با وجود انکه با پیش
 ممت و این قوت در حیرات غیر ان بسیار قوت عقول است و پیش
 بجهت آنکه بره مار خود را بکلفه و هم است نه در رصه با وجود آنکه مانند مار که
 صد که گفت دیگر باشد هر یک از قوت و تحت اولت که در این قوت
 در یاد پس او در رک باشد و آنکه گویند شیطان اولم سوخته که در اول
 گفته بدین قوت و مراد از ان قوت است که در امان با عقول و بکلف
 و در یکین که مختصر در خانه تا یک شهاب در آید و در آسمان باشد هر یک
 عقول هم که کند که محال است و از در نباید برسد قوت و اینها
 مبد به در سراسر و اول انکس است و بهر مریب عقول و عقول
 منکر قوت و اینها با تمام با و راه مرد و در اکثر عقول و عقول با این قوت
 و این قوت هر یک از چیزها در عقول با اینها بهر قوت قوت تصرف
 و این قوت اگر متعلق است که اثر آنکه گویند و اگر همه چیز است
 و این که نتواند خیزند و کار بن تصرف است که در معانی جزئی که در عقول

بهر

مختص است تصرف بنابر و حافظه قوت که هر یک از حس فی هره
 به در نقش ان چیزها است نه به ان چنانست که معلوم که هر یک
 و بهر مریب که بهر مریب است نه به آنکه ان چیزها که بهر مریب
 نقش این در قوت حافظه نوشته شده چون بهر مریب
 قوت و اگر ان نقش اول را که در قوت حافظه چون لوح است و اگر خواه
 و خیال چون نویسنده و بهر مریب شیطان حس مشترک چون در ریای
 که در وی جوهرها که شوند در میان ان حس بن طئه این عقول فیت چنانچه
 است بخوف و لود و مع باشد که حس باطن و حس مشترک بهر مقدم
 بخوف باطن بدان بهر مشترک و مقرر موزاز و شد و خیال که
 مانند او در ظهور از پس به تحقیق اوسط بدان تحین از حیوان فکر از پس
 در طایفه و هم و حفظ از بخوف از نباشد بهر **صله شین و بهر مریب**
 با اول مفهوم و او معروف نیزه لکه است ان از ادوات ضد است
 چنانچه در قوت و در سنستان مثل ان در پیش فیلان است بهر مریب
 که هر یک از زمان قدیم متعارف بهر که خوب انرا بر و بهر مریب
 میله و پیش پیش و ان به ان جهت که چون هم از ان جهت بهر مریب
 نه اند که بهر مریب و در راه یک طرف روند و راه خالی است از هر یک
 و در هر جنبه اگر کند و سبب است بهر مریب و اندازند با دفع کنند و
 و حشر از کشته است بهر مریب و از دل بهر مریب و در هر مریب

و در پیش غمزه دست بر نظر را نه که نمیدانند و در هر طریق استعدا
 از راه قهر کنند چنانچه از تر و ناک نمیدانند شیخ نظامی نظم نموده چنانچه
 سکنه کشند که در پاشا از چکر بر کشید **دشمنش** به معنی سرخس و دست مال
 و در بون دولت امر زاده **دشمنش** به دل و شانه مغموم و بغیر و دل و شانه
 معشوق نیز تصحیح نموده چنانچه در اول برق باشد و ویم فروغ هر نیز را گویند
 سیم نام بشر که است که در شهر ازین و است که در شهر و شهر
 است محبت که او در اسلغین نامند و در رسم نجی و دولت چهارم
 نام و حبت از قین و حبتان که در اینجا کلام خوب مرچند **دشمنش** به دل و معشوق
 خود و معشوقش و در پیش غمزه **دشمنش** علم شباهه و در شهر و در شهر
 آن و در شهر و شهر که در آن شهر است که در شهر و شهر
 بر شهر و شهر و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 از شهر و شهر و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 جهان ز کشته و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
 بنی بنات شهر و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
 و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
دشمنش به دل و معشوقش و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
 شده و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 باطل شدن و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر

ای طه که واقف در آن عز و بکر کند و اب ان در یکرم و مطربت
 مانند سیاه **فصل فی شرح معنی** اب چشم و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
 هر دو را **فصل فی شرح معنی** اب چشم و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
دشمنش به دل و معشوقش و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
 حرم و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 دست **فصل فی شرح معنی** اب چشم و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
 جازیت و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 شهر و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 نایب **دشمنش** به دل و معشوقش و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
 غلبه و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 ضعیف کرد و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 سرش و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
فصل فی شرح معنی اب چشم و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر
 شهر و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 حکیم و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر
 سر و در شهر و شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر

شراب فروش را گویند که شراب بنیزمید و دفعه هفت است و مستانه
و منینه که او صاف و چکام که شراب بقینات از خود رسیده باشد
و به هیچ قبه نمیدانند بجز آنکه و لا سواد و با اول عتوج و ثانی زده
شش معز و لقا اهل سخن باشد و هم معتر است و نه آنکه که از جوب جدا شد
آمد و دست افزند که بدان نکته و جوب را شنبه و چهارشنبه نهند و خورند
سیرم خوشتر از آنرا گویند چهارم که کوه نمانند و خاک ریزند که کوه که از کوه
بر و دید چشم را چون از و دیدن آمده حضرت مولی فرماید نفس سرخ است الا که
رند قدر حاجت مرش مو عطا دهند ششم خیزد زلفت مانند هید و مازون
و پاست آنرا **رشد** بنشیند بسیار شدن لغت در پنج وقت فراخ و چنگ
شدن عیش و خنده پاکیزه **رشد** بنشیند چشم و کشت و قوم چشم و دل
خورم مطلق ملک جیو تره که بار فلاح هفده که بر تیغ که هر شمع نمیدند و
بران ملک و مغان و صندبان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و
از در فلک می نهد که کنند و منینه جیو تره یا جگاه را گویند معز
راه و پاسبان و جاسکند کشتش و اول باران و هفده و کیا و آنکه
اسم **رشد** بنده واضع قوانین نجوم باشد **رشد** حلال نه و راست
تدبیر و راست تقریر و راه نما حکم و راست **رشد** بنشیند چشم و در
و بداند آمدن چشم **رشد** آب استاده رو که جمع اسم از ر که در از باب
نصر غیر بایستاد و اب و درام گرفته و هر چه در جای اول بیکه از باب و کشتی

الحمد لله

ریش برادرش غفور و بزرگوار **اد** چهار معز و دلق اول کریم و جوان هو باشد و دوم
 شجاع و دلاور و باخشنده سیرم حکیم جوان را کومید چهارم سخن کور **نقد**
الزکریا پنجش اول قیامت **ر** ز با دل مفتوح چهار معز و دلق اول با دره انکود
 کومید و ان معروف است و دیم باغ باشد مولود معز و راست راز
 رخنه چه دزدان بزرگ و خشم همسر دزدان شکو از کلان خف و حشید هم
 دزدان باغیان از کومید سیرم رنگ به شنج نظام رست کس سو که
 جانش با این گندم بی فایده و در کجا این رزم چهارم زهر سوخومند حکیم
 فردوسی نظم نمده کجا راز به که ان تیر کز که پیکانش را داده به اسب
ر ز بضم معروف و به معز قیامت بزرگ **ر** ز پنج معز و دلق اول کوشیده
 و پنجاه را کومید شنج سحر و جفر به چنان این سخن در دلت راز که کفایت جوید
 نیا پیش باز دویم رنگ و امر از رنگ کجا بود و انرا دزد نر خود میستد سیرم
 خورشید را کومید چهارم نام سیر به است که در یک و خنجر سبز و زر و وقت نیم
 اسم پادشاه را داده بود کومید و در ایام ماضی پادشاه شمشیر بود راز نام
 و برادر و دشت سیرم بر هر به با تفاق بنا شمشیر کفایت با تمام کسید
 میان برادران در تیسینان منقش شد هر کدام معز و شمشیر که شمشیر و بنام
 کفایت بزرگان و عقلا در مان رفیع ان متاعه بدین وجه اندیشیدند
 که شمشیر و بنام برادر و این شمشیر و بنام برادر و یک سیرم و بنام زنده و لهند
 شمشیر و این سیرم راز کفایت و شمشیر و کس انبیا این به معز و ان

577

5

[illegible][illegible]

و نفعه صغیریه است از ترک مال بسیار است و در راه حق **زیادت** بکند چاره که **دشمن**
 نام محبت که گیش معان را میسوزد و گشتی آنکه که ان زنده بود و گشت که این کنایه
 از خدا میانی به نرسیده و ان میشتد است بر خجاست و این معان را بان اعتقاد بنویشت
 و او در زمان کثرت است و انرا زود است و زود است و زود است و زود است
 منته کومند و او به اسم نام و شست و انرا به اسم کومند یکا را تا زده کنی قصه روزه
 شست به نظم در سبک و درشت **زیادت** نام کن است از تقصیر ایام مهر غزاله
 در حدیث علی و در مذبح **زیادت** به شمس زیتون که در جوب ان روغن کشیده
 اضمحله و جابیه و در کمال بر بند و قبل روغن زیتون **زیادت** به نظم اعلی و با مرشد
زیادت به معنی بجه شده و طایفه و بان از شب **زیادت** فرین کول منیر که **زیادت**
الطال زیاده و راقش مشهور است و در مصلح موقوفه است به است از نفس کلی
 که عقد کما است و سسر مشهور و صیغه است و سسر **زیادت** به شمس کف و بان
 و کف به جز ان دنیا و نیز آمده و بانضم و سکول مسکه **زیادت** از او است راه
 و شمس به معنی زیاده و سسر بان به معنی زیاده و شمس زیاده است که اند
زیادت به کس نام که و که گواهی در دفع برای سر و کفایت و او انکه بزرگ زیاده را که
 و انرا از زیاده که کشتی حکیم خاق **زیادت** به شمس کف و بان **زیادت** به زیاده
 که بر نای زیاده زیاده است که گواه و نیزه ری از زیاده های که بان نوع که به رفتن که در کفایت
 جسته است که بان خلی که از ان زیاده زیاده **زیادت** به شمس کف و بان **زیادت** به زیاده
 به سسر و انرا از زیاده که کشتی حکیم خاق **زیادت** به شمس کف و بان **زیادت** به زیاده

و در مصلح

زیاده

زیاده

و در مصلح س که ان زیاده است به است بر دن اهل از دنیا و از هر مال که بدو
 متعلق است مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قبل از بد انرا کومند
 که از همه هزار شود و بجه ما را سحر است کم کرده اند چنانکه المحدث اذا اقرن
 ما قدم لم یبق انرا **زیادت** و بانفع و شمس زیاده کرده و بانکه و تخفیر بر بان
 که با دکلوی شمس به بند **زیادت** با ذل مخرج و بنای زیاده خج معنی و لکن
 اول نام کتاب است که زیاده و در سسر که در حق قالی به شمس نازل شده
 و دوم نام به بند با شمس که نورانی که و زیاده و بان **زیادت** به شمس کف و بان
 او را به شمس شمس کف و او زیاده و زیاده و زیاده و زیاده و زیاده و زیاده
 چنانچه باشد حکیم سوزله است چون الشرح و کران باید فرزند و بان
 سرشته تر باشد و بان شمس چهارم نام چای آمده که به بان لا خوب و کمر
 انرا ده بگردشند تا از ان شمس باید خوب بان لا زنده و خوب بان
 پانزده کومند به شمس و در سسر و بان و بان و بان و بان و بان و بان و بان
 نوزده شمس به شمس از ان سسر دست را کومند که بان سسر
 باشد و سسر از ان که بان کف دست است به شمس بان سسر نامند و سسر
مدار الفضل به سسر و از شمس و نفعه است شمس کف و بان **زیادت** به شمس کف و بان
 زیاده و بان **زیادت** به شمس کف و بان **زیادت** به شمس کف و بان **زیادت** به شمس کف و بان
 کتاب خوانده شود در سسر که بان سسر و بان و بان و بان و بان و بان و بان
 چنانکه متعارف است و نام روحیت در صفایان که انرا زنده و سسر و بان

زیاده

به پیش و قبل بضم ج و آن همی و کجاست **نفس سبنا** **خ** به دل مکرر از هر از نری
 باشد که در پیشها اندازند و از اسپناخ منینه گویند و منینه کشتن پاک نمند
سلاخ به پیش و تشدید است کن **سلاخ** به این سکنستان و کسکست
 و معدن سسک **فصل الدال سواد** به پیش سبناهی و تشدید هر دوه و ده بسیار
 و سواد القاب میان دل و کله شهر و دل تصنیف را نیز گویند سواد و سوده گویند
 و نام بسیار و صورتها را که بخواب سپند و تشدید است که دوه هزاره و سکه است
است **عبد** زوی محوم و اب حو خ و صطلح سکاکی عبارت از محض
 قدرت باشد و به معنی استرانه منینه بنظر راده **سند** به دل مکرر به معنی و کله
 نام و لایقی است از ملک سکنستان که مشهور به معروف است و نام هر اخضر
 پند حکیم سیدی این جزو است نظم مننه شناسند هر یک جمعه هستند که سینه
 و هستی فرد که هر جزویش سینه سیرم نام زده عظمه که میان ملک و کله
 واقع است و سلات مشهور است **سید** به پیش استراره است و در است
 در سخن هر منینه در پیش **سود** بضم شکر و آن پنج کیا است خوشتر و بیشتر
 مروت نامند به پیش ملک و چخته و نام عاشق و ملک بخت که طایفه **سواد**
 به پیش بهتر و در که در سستی در کله و در سسند و در است شدن **سید** به پیش
 و تشدید یک استراره و منینه استوار که آن در منند و منند را که و بجه میان و جزو
 و بزرگ استوار و درخته را بگذر بر لبش **سلی** و بضم نام زن کب و غیره با و با فتح مننه
 از باب محرمه و به معنی یا در کردن و به پیش همیشه و یک بخت شدن و بار کردن

و نیز جمع هر و بضم منی منزله از نزل **قر** و بضم جمع آنکه بضم سبنا و زو زری
 به دل مفهوم و د او معروف و معنی و کله اعلی معروف است و و بضم معنی چش
 و پیش با دشت و بی ابد **سید** به فتح و تشدید به حشر و شجر و یک
 تین و سکنان پاک و تشدید رنده **سپند** به دل مکرر و تشدید معشوق و چون زده
 و معنی و کله اعلی و آنه سوفان معروف و و بضم نام که حبت حکیم فردوسی فرمود
 سوزان نه پان میان را به منند بر و نایان تا بگوید سپند **سند** محوک مفهومان
فصل الیاء به پیش این است و حکایت و حدیث شب کشتی که در آن
 ما نه باشد و سکنان سیم نه کشت و منی این جزو زدن **سوار** بضم یک
 دست و بر سخن و آن نام مرایه است مشهور بضم سبنا و رازش و سبنا
 و نام شهری از بخار **سکر** بضم سستی و است شدن و بخت ششم که قاض و
 به بضم و تشدید یک که به پیش این و سکنان که فیهش اب روه فانه و چشم
 لبش و بختین است شدن و به شدن و به صطلح سکاکی از خبر و تشدید
 و و لود را گویند که چون پیش ده و جهات معشوق رسد عفتش مغلوب گردد و تشدید
 از ما این بر خفته و از غایت بخت نماند که به هر که در ملک معنور انا حق کشت با بر
 سبنا از نزلان را نه و تشدید که چشمان است گویند **سور** به دل مفهوم و و او
 معروف و تشدید اول را که بجه فاکتر **سبنا** هر مایه مراب و تشدید
 و خوراکه مانند سمنه خط سبنا هر که از کله کله و تشدید سبنا
 و از سوز منینه گویند و معنای بخت از بخت از استوم گیرند چنانکه بطریق منند گویند

در آنچه گفته شد باشد و به فتح اعلی و سکون و دویم پیش گرفتن هر که نشستن
سابق **سابق** معروف و گفته تر **سابق** لفظ همایان و ساخته **سابق** به فتح کسی
 پیش کردن و در دیدن پیش بونده **سابق** به فتح روشن و بفرقی است
 او متنبه حمله و لذت **سابق** بفتح قدح بزرگ و پیش پا در و به معنی متنبه اندک
 ما ترند و نیکو گفت بهر ساقی شراب در ده **سابق** پیش رفتن یا قوت پنا
 در ده **فصل الکاف صا** در لغت راه و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سب
 الی الله توسط مابین غریبه و سیر **سابق** به فتحین ماهر محوک جمع و به فتح کیم
 و دویم بفتح و مقار متنبه می و متنبه که در متنبه و بر پیشانی هر فارسی به معنی
 رخسار و به فتح **سابق** به کسه نام ستاره و منزلی از منازل قمر و به معنی متنبه
 و متنبه سماکان یک کوه که در ستارگان خوانند یک اقل و دوم راجع **سابق**
 بادل مکرر و به فتح و بر آید و کاف غیر ثابت بزرگ هشت و به فتح و به فتح
 کوه متنبه حکیم نشسته و سر کوه **سابق** به فتح ام از خدا تا بزرگ که دل بر تو هر که
سابق به هر دو کسین و مضموم و به فتح که فاضل و معنی اعلی پس چنانکه داند
 زبان میان زبان که کاف که بهر سنگ نه راه و دویم نام و غریب که خوب است
 بهریم سنان و ان اشرا از اشیا می باشد و لذت بهر چهار و کر که تر بوند
 و ان راجع و تاغ متنبه غریب **فصل اللام شفا** بر نرم فرو شدن
غیب به کسه و به فتح پستی و شب و ز برین س فله **سابق** به فتح
 و به فتح خوشگرفت و نام برج ششم که است و و اندک شبیه به پیش

کهن

چو بان و خوشش بری باشد و عطربات بکار برند و از آفتاب می سبب الطیب
 خوشند و گویند که خوشش همان رنگ جان بین است **سلس** و **سلس** ب
 صاف و آب روان و خوشش بر **سلس** بادل مکرر و معنی دگر دال و خوش
 و بهر مت باشد حکیم شانه است و به شانه بهر خفا ساز و به آفتاب و کلا
 مکن و دویم اندیش بهر حیرت و از زبان معرق کبر و عشق تا کسی نماند که بوند
 از کابل غریبه و افس **سلس** کمال مات کش و کش و کش و کش و کش و کش
سلس به فتح نام پیشه است و بهر پیش و نیز قهری نرم و خوشش کوه **سلس**
 به کسه حمله و بهر پیشه که بهر **سلس** به فتح راه و فارسیان
 سباج است که کرده اند و هم و بهر به معنی شب و جمعه **سلس**
 به فتح بهر و او به فتح آب روشن و خوشش و کوه که بکار باس و به فتح
سلس به معنی معروف و جمع سید و سبب بهر **سلس** به فتح
 جمع سید یعنی راه که مرفوم شد و بهر سبب عذبت که چشم را مور و زرد
 و ملک بر آمد و از چشم آب جبار رخ هر که و خوشش نیز و باران و
 بهر سبب و بادی بهر سبب شتر و شک ان که از ان سبب و کشف لغات
سلس به فتح صبح که بنزد سحر رسیده باشد و کتا به که همیشه از است
 به و زن و خواهی مکرر و بهر سبب صنعت و رشت که مضرع اعلی و خط و اقص شد
 که معنی ان در مضرع تا تمام کرد و **سلس** بهر اعلی عذبت مشهور که بهر
 ضعیف و لا غرکند و نیز کتا بهر سبب و ان که از سید خوشند

سلس

و قبیل به فتح تسبیح و نماز فکر و نام کنایه از تصنیفات مولای حبیب الرحمن
 بهای **سکره** دل معلوم که سکره را گویند و آنرا سکره سینه خوانند
 و سکره بزبان الف سینه آمده با ول و ثانی معلوم و راس شده و مفتوح
 بهای **سینه** مرقوم است **سینه** مع نشسته به آنچه در با پوشند و سینه به معنی تپیدن
 و سینه و طام کسبیدی که وز و مارا کفها دارند و به کتف بزرگ **سینه** به لغت
 و نشسته به و سکره و علت است که او در راس پدایم و کفهای لطیف و به معنی چار
 و با ول و ثانی مفتوح است معنی و لغت اعلیٰ جیش است که فاسیان در دوام ماه به معنی
 کنند و واضح این جیش کبوتر است و بعضی گویند که این جیش بهوش است
 بنسب با یک اختراع نموده دوم نام است بهایت از قزاقی صفهان کسبوم نام در
 که در دارالمرزما و الزمران و دیگر بلاد ایران و توتلان پشته شود و به مشابیه بزرگ باشد
 که نه آن به شواری در بغل است چاکرس در آید و باقی تحقیقش از فرنگی است
 غصه الله و معلوم می توان که **سفره** به معنی طایم سا و دکنه و ری چاک و چوبین و جز
 آنکه برای خنده و سینه در زیر بر سیم هر وقت و نشستن زیارت که از اندوه و غم
 نرسیده کان و از و مراد و نشستن و از نه چاک در تقاسیر سطر است **سفره**
 به معنی نام یک از صنایع و به قریش **سینه** به فتح کشتی و بزبان بهار سگینه
 گویند به بن سب و حامل جواهر و الفاظ و لا لامعیت و دیگر به قطع و لا لامع
 جری در هر صغیر نظر کنند کشتی یافته مرثیه بان بهشت از است به کشتی و
سینه به معنی قبیل و فتح بنجمه **سینه** با ول مکرر و ثانی مفتوح و نه

سینه

و یا

و بهای مفتوح صورتی بود که از غایت در شش طبع از دیدنش هر زمان بران
 باشد سینه صورتی از هر من ثار هزارا هر من از ویش بزبان هر من و من
 نرسیده که و بهی باشد که در خواب حقا تراف و کبک و آن تازی کا بوس گویند
 و به معنی سینه سینه در بعضی و است که مرقوم است **سینه** به فتح کیم و کیم
 و به نشسته بهای سینه که و به نشسته از لشکر و ماره از لشکر که هندش چوکی خفته
 و لشکر مقدار چهار صد سوار و هر سوار یک اسب و هر اسب یک سوار است نه
 و به نشسته بهای سینه در آن نباشد و سینه که اصحاب و نشسته **سینه** با ول
 و ثانی مکرر کتف آمده و طول و سینه **سینه** و بهای معروف جیش و سینه
 و حبه اندا حلی استوار سینه گویند و از اسب سینه خوانند **سفره** به معنی طایم
 که از چوبک های خند فایه سینه در آن خانه رده و هاکها به سید و نام مختصر
 مشهور که تازی سینه خوانند **سفره** به فتح کشتی و حله و سینه **سفره** در بعضی
 و قیامت و زمین نمید و هوار و خوا **سفره** به معنی طایم سینه و قضا از شرف
الیا **سفره** به فتح و الف مقصود است و سینه نام جانور است که در فاکسی آنرا
 و لچ نامند و با ول و ثانی مفتوح شبیه به تپو سکن از تپو کو یک تر و آنرا
 در پنج و دهم نیز گویند **سینه** با ول مفتوح و ثانی مکرر و بهای معروف
 نوعی از سینه باشد و از این سینه است که نامند و به معنی که با تپو
 و به معنی می زنا را گویند که با تپو می دهد به **سینه** با ول مفتوح و سینه
 با ول مفتوح و ثانی مکرر و بهای معروف و هر سوار یک اسب و هر اسب یک سوار است نه

به معنی سراری بود حکیم سنا لا فرماید ایدل از خواهی رکنه ری انرا سر
 چون لب زنی فخر را لب کلاه سه دی سیرم چیزی باشد که از این کج
 در سر و زنجب بر سه لب به جنبه نه تا از چشم این و انرا برکی فقهه گویند
 چهارم نام کی از او است که سر سخطه گویند پیش و او مستنوا سر و دست
 و با لب مقصوده به معنی لب ریش بود **سرمه** به معنی چشم خستیده
 و هم نام **سرمه** نام عوی که اصل نام او موسی ابن طغرل بود و از وزیر **سرمه** امیر
 در وقتی که فخریون کوب در پست شدن و او منوب بود قبیلک مره
 از عطا بنی اسرائیل در وقتی که فخریون فخر زندان بنی اسرائیل بود
 او متولد شد مگر ریش و رجز به که میل بود به بختند حتی تا جبرئیل را در
 تا او را به برده و از آن جهت او جبرئیل را مرشد ساخت و خاک پا را بر جبرئیل
 علیه السلام گرفته و در دهن کوب کرد و او و سخن در آمد و آن قصه در تفاسیر شرح
 شده **سرمه** که شده و زکوات ستاننده تا به ستاننده و به غیره و از آن
 و سخن چنان خوب که **سرمه** به معنی دل چون معشوق عاشق را و کسیر کهن و در کهن
 و به معنی بانی و یک **سرمه** به معنی به معنی معشوق به نماند نه گفت
 و به معنی سخت و **سرمه** به معنی اهل و سکون نماند و رکنش و ن زن و خانه
 و وفات **سرمه** از آن فاحشه که الت جوی مریدند و بان زن و کفر هر ششم
سرمه به معنی به رسم آید چنان دیده و مستند به و لا و ریه قائم به بختی استانی
 و مرگ رکنه که عالم و رسم و خیا لا پیشش لب کما فاه المولر این همگی بر

بدان

جهان خویش هیچ **سرمه** موقوفه اند هیچ عینه نه مکنه به ثبوت استیا او
 نایع اند هر اتفاقا رات و اگر حادثا است و لا و نه مکنه به ثبوت راند
 نفی را و زعم کرده اند که ش کند و دوش که بجهان است کند **سرمه** **سرمه**
فصل **سرمه** شایسته که از پنج پادشاه باشد و به معنی نام مقصود در کوب
سرمه به معنی به دل و نماند مگر به بر بخت باشد **سرمه** به معنی بر بان هر کسی
 به دل معنای که را گویند و انرا تا در معنی خویشند و شترای کی باشد و با دل مکرر
 سه معنی و کله اول معنی و پوت دست و با لب کثرت کار و جیم و الا ان خود سیرم
 به معنی اندام که انی مؤید افلا **فصل** **سرمه** به معنی میدن خون آب و یک **سرمه**
 غضیب و بهره از آب و به معنی جایی که که بر که در شت کنند تا در شتاب
 خود و در آب شود و در هر به معنی و به معنی آمده و نبینه است مند کان و این معنی
 شربت و شربت به معنی است **سرمه** به معنی اول و بانی چهل ته معنی و کله اول
 به معنی شربت به معنی دوم و نه تا نماند باشد سیرم به معنی مدح و شش آمده
 و سر راخ زنی را نبینه گویند و **سرمه** به معنی به بخت شده و پسند شده و موی
 و پری و غنیدی موی و نبینه به معنی که به بانی برف خناده باشد و یک **سرمه**
 مویهای استیال نبینه باشد **سرمه** به معنی نام ستاره است و شعله است که بانی
 کشد و به معنی به یک **سرمه** به معنی به باب امیغه باشد **سرمه** به معنی جمع شهاب
 که هر قوم شد و در فاحشی به معنی اهل زکی را گویند که در تبه اهل از کجا و
 بره کشند و کله کا زبه سوخته نبینه خوانند که در هر شتاب و اب هر یک است

سرمه به معنی به دل و نماند مگر به بر بخت باشد
 سرمه به معنی بر بان هر کسی به دل معنای که را گویند و انرا تا در معنی خویشند و شترای کی باشد و با دل مکرر سه معنی و کله اول معنی و پوت دست و با لب کثرت کار و جیم و الا ان خود سیرم به معنی اندام که انی مؤید افلا

بکثرت استعمال شده **شب** بضم و تحقیر و قبل بفتح جواز و
 جواز شدن و نشانه پیش کردن کوک و نام یکسره و یکسره هر دست
 بر یکسری است برای است **نظر** **نکفت** بول مکور و ثانی مفتوح و مخرجه
 اطلاق را زانمند و اندکست بزرگویند و ویم کر و ناموار باشد و ثانی مفتوح
 معروف است و ثانی مکور به معنی عجب و چیزی عجب آمده و شش نظرم میکند
 چنان دیدم از هر چه دیدم شکفت که دل راه با و شکفت بزرگفت **نظر** و **نظر**
 که کنایه کسی **و نه** و که ای دلان و حاضر شدن و جز در است و اگر هر
 اصطلاح است لکن شهادت مطهره عالم ملکوت را گویند **نظر** و **نظر** و **نظر**
 و طول کن عیب کردن و سخت کاری و نشانی **نظر** با و مفتوح و ثانی زده
 شش معنی و لکن اول حدیث معروف و ویم زانرا که کبریا بر میان خود ببندند
 سیوم نیش رک زدن و اندک که و ششتر نیز خوانند که بزم گشت زانرا
 و اندک بازی ابرام خوانند و احیاناً چشم به معنی و ام میند آمده و شش
 مضارب آمده که ساز را به آن خوانند و ختم ساز را به آن خوانند و به یک
 گشت ششم علامه کس و کند زلف و امثال آنرا گویند و بول مکور به معنی
 گشت آمده **نظر** بفتح بین حرکت اگر لفظ باشد از باب کرم بزم و اگر مکور
 باشد از منع بین **نظر** و نفع به معنی و لیر شدن و لفظه بگویند که شش
 منوشت از شارب بضم زانرا **نظر** که سبک **نکفت** بول و ثانی مکور
 و یا می مجهول و و معنی و لکن اطلاق به معنی عجب که اندکست میند گویند

و ویم قار و صبره اندام بود و از اسبک نیز نامند **نظر** بفتح شای کون بر خوار
 و شش **نظر** **نکفت** بکسر نام بفر علیه السلام و لغت سرانجامه را گویند
 و چون عرض تا بیل بود و را بدین نام نامیده اند **نظر** **نکفت** بول مکور و ثانی
 معنوم که کفست معنوی باشد سبک و ناخن میزند بر و اندک از اسبک و شش نیز
 گویند و ششکین رسد زانرا و زانرا نیز بکسر است و بکسر است و بکسر است و بکسر است
 مکور و ثانی مفتوح بضم معنی و لکن اطلاق بضم و معنی و بکسر است و بکسر است
 باشد و ویم شکفت بکسر بزم نوزاد را گویند چهار صفت باشد بزم و بکسر است
 خوانند و از اسبک نیز گویند **نظر** **نکفت** بول مکور و ثانی مفتوح و بکسر است
 او معنی **نظر** **نکفت** بکسر بزم نوزاد را گویند چهار صفت باشد بزم و بکسر است
 بریدن **نظر** بضم بزم و بکسر است و بکسر است و بکسر است و بکسر است
 پاره پاره بکسر است بضم بزم و بکسر است و بکسر است و بکسر است
 بود و ویم زانرا حکم را گویند که در دامن کتا باشد **نظر** **نکفت** بول مکور
 سبک و محقق است بول و بول بکسر است و بکسر است و بکسر است و بکسر است
 چهار صفت از این کلام در علوم شریعت و طریقت و حقیقت باشد
نظر **نکفت** بول و بول بکسر است و بکسر است و بکسر است و بکسر است
 سبک و پاره را گویند چهار صفت از این کلام در علوم شریعت و طریقت و حقیقت باشد
 شش ششده که در ولایت کسبستان شراب و بکسر است و بکسر است
 میان تر میوز و لکن غالب است که در این علامه طریقت که بدان شراب خود نشانی

آهشت می برم ز آن من شیره تو را شیش که مرز دوم را باب چهارم را **شیک**
 که آله را گویند که شیش یا برشته یا در معنی که میان حمد و تهنیت باشد برابر و با و زین
 نام حمد حمد سواد معنی کند تا با و صدقه باشد شیش هر فرمایند زهی خوفی
 کنند مای جهان که شیش کوک در مرز کرای و از شیش کوک و شیش کوک است خوانند
شیک با دل مکر و رو بنای نه دوک و با و دیده دوک را گویند گویند هر خبر فقیهان
 مرقوم شده به معنی دام و آنچه شیک باشد **شکل** با دل مفتوح و بنای نه
 دست و پا را نه مند که از کار جدا ده باشد و با دل مفتوح هر سست و نرم را
 گویند هر را بر کسی با دل مفتوح بنای نه معنی دلگداز اهل پارت زنگین ناز که
 گویند که و کفش و سوزا و زین کسان و آن مثال آن نهاده و بد و زنده بجهت جزیه
 در بیم ران که مرز را گویند مخصوص و ران با بر حیوانات ریخته عجم و با دل مکر
 و با دل مکر و معنی دلگداز اول تیره کوچکی را گویند که از کار هر چه و سه به نیز
 س زنده هم با نه از آن بگیرند و یکیک سبب خیم بیند از نه و از او سنگ نیز
 خوانند و ویم میوه باشد که دمانند بهر و طعم آن را بجهت نیز از شیش باشد
 و از آن است نه گویند و بزبان هندرسا نامند **شیشه** دل خردل و نام حشو
شکل با دل مکر و کاف تا نزد و معز و دلگداز اول را سبب از نه که بدست و پا
 کسان و شران به حضرت بنیدند و از شیش و جدا رینه گویند
 کاه اسم صدفه معنی شکل یا رسته توران شده سز از هر کن و کر بجز
 از دست نه نموده و ویم مکر و حید باشد و از آن کف و شیش نیز
 گویند

گویند و آنچه و نه شد بر باب یکشده و طریف و دوک **شمال**
 بختین حمد بر سیدان و نه اگر فاش و چیز از نه بدان با و بر کسی و بفتح شریا
 که از بر روی مت شوند هر را بر کسی با دل مفتوح و بنای نه مفتوح و با و جمل
 جمعیت و آرام را گویند حکیم هر است ز میان بشد و دوکث ارجول
 همه کار را بر جهان شد شمال **شمال** بفتح با و دست چپ و خلق و خور کلاه الله
 و از این بدان جنب است که سکن روبرو مشرقی آهه باشد و و کرش الفات
 که هر طرف راست که روبرو مغرب باشد و با و دست راست سوا هم گویند
شمال با دل مفتوح و بنای نه مفتوح شمشیر با دل مفتوح و بنای نه مکر و شمشیر با دل مفتوح
 و بنای نه به معنی صغیر و نه با و در سر و با یک لغره اده و به معنی مکر و زید
 با و زید گوشت و چیز را با حق کنند و شیشون معنی است **شمال** المیم **شمال** و کام
 معر و ف و نام بر و نه بد و **ششم** بفتح به کسیه چشم و چشم
 از ز و نه شدن **ششم** با دل مفتوح چهار معنی دلگداز اهل به معنی بر شیان و نه
 و بهر کس باشد و شمان به معنی دلان و نه شده و بر شیان کشته و شمشیر
 به معنی رسیدن و نه شمشیر است و ویم ناخن را گویند و بهر شمشیر
 از این معنی میسر و دوسوم نام بهر است چهارم نصف شوم و با و دل
 مفتوح و معنی دلگداز اول با و از بر نه که از چرم و نه و از بر نه کی چاق
 گویند و ویم به معنی غرت و در راده و بهر شمشیر بفتح بر سیدان
 و بر سر و شمشیر **ششم** بفتح بر سیدان و بر سر و شمشیر و بر سر و شمشیر

[illegible]

به فتح و تشدید هر ضری و ناز که و کوشت و برنج کردن و صیف و کرشدن
شتران را و بریان کردن کشت هر چه به رجه شدن و و کردن و درجه به رجه
بهشت و **اصف** به فتح تابستان و دیوان تابستانه و خطا شدن **اصف**
ایضم نام و مکاتب **اصف** یکم اول کاسهای پهن و بزرگ صیف
جمع **صوف** کاوان و سبیل و شتران که بر پای ایستاده و کن روم چهار
مکتبه کننده و قیل شتران که برای قربان استاده باشند و صف کشنده و قیل
جمع **صف** و **صل** **صاف** **صاف** با الهم والتشدد یا مکتبه یا مکتبه یا کسی
کند و کشا رخو را بگردانید که گاهند چنانکه حیرت و علیهم السلام و بهشت
و کتف و کستان و دست و او مفرد و جمع آمده است **صادق** جمع **صوف**
ایضم نام و **صوف** معروف و شتر بزرگ **صوف** **صوف** **صوف** **صوف**
که در کستان به سطلان کنایه کنایه ران و صف اخرین که مکتبه یا مکتبه
بر یک پای باستانه و کوشت و سواد است که گاهند و انرا با جان
و با جانها هر چه پیرینه گویند **صوف** به فتح یا مکتبه و او را
لحم و یا مکتبه و بیشتر و یا مکتبه این صفا فاعلان **صاف** به تشدید
حرفه زن و مکتبه این را مکتبه کنند **صوف** به فتح آنچه این را بدان روی
کند بیشتر و بیشتر و و **صوف** **صوف** به فتح این مکتبه از چوب باشد
خواه از سنگ و خواه از مس و خواه از نقره و زر **صوف** به فتح بیشتر
تیز و برنده که بزنگاه فرو رود و قیل مکتبه از خشم کاه بجه **صوف** به فتح

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

اولی که سبب تمیغ برنده و محو عیبه و دلیر **معلم** چشمت روزنه و روزنه شش
 و است و ان در نصف روز که کین شتر مرغ و روزنه دارنه کان و سوسه
 و نام و غایت و لقا به شش خود سوز خیز **فصل** **الاول** **مصلی** **الدين** م بزکب از نفا
 حضرت مولود که لعل الدین روز که بکوب شتر را در لقا که احوال او در مناقب ان فین
 شمس الدین چهره است که به تقصیر مظهر است که از عیبه بریدان سبب سروان
 لجه مولود چهره هم در نفاات احوال این دو بزرگ بطریق اجمالی نوشت **اندر بیان**
 چشمت چکان **بجوق** که قاف آنکه ولادت با نقطه نقطه در وقت قران
 عظیم باشد و مصلح خیم آنکه در راه ولادت او زمره شتر را قران لجه باشد
 و این لجه از سبب باشد و ان بکوب شتر و صحت چشمت چهره بر یک به نظر باشد **محم**
 معروف یعنی کشت و کی سراسر و میان بنایان و زمین چهل و قدح بزرگ و کوب
 کردن میان قوم و کشت از هر چه باشد **مصلی** **مکمل** که لقا به شش و بر طرف
 سبب است و ان لب برابر شتر شدن چهل و قدح بزرگ و صلی کردن میان
 قوم و کشت از هر چه باشد سبب از لقا **فصل** **الثانی** **مصلی** **معلم** چشمت
 هر شتر را و هر شتر را و رفتن سرا و و اشیدن ابر و روزنه ابر
فصل **الانی** **مصلی** چشمت و در بیت المقدس صخره صائنه کوب شتر
 و بزرگ و بچم رنگ سرخ و روزنه و شتر است از سبب **مصلی** **معلم** چشمت
 حید کردن و مکر دهنه و لا و نام هر دهنه و غزلی از منافق و سر و عدل
 و فتنه و نینه به معنی سبزه **مصلی** **معلم** چشمت و شتر به خانه و جاسر سینه

باز

و بزرگ شش زین و یک یک چشمت و در بیت **مصلی** **معلم** چشمت و شتر به شش
 و بزرگ شش زین و یک یک چشمت و در بیت **مصلی** **معلم** چشمت و شتر به شش
 که در فارسی سرکه و شش هر لاخونه **صیغه** **المر** شرح این در زهره
 صیغه و رخصت ازین باب مرقوم شد **فصل** **الثانی** **مصلی** **معلم** چشمت و شتر به شش
 و بزرگ یک باشد صوامع جمع **صیغه** چشمت و در وقتان و عذاب چشمت و بکوب شش
صیغه **المر** از حکم که از هر عیبه بکوب شش و عذاب را هم کوبید **صیغه** چشمت و بکوب شش
 و کوب شش را سبب یک بار به هم و کوفش **فصل** **الانی** **مصلی** **معلم** چشمت و بکوب شش
 هر مصلح است که ان صوره انرا کوبید که لقا به شش و لقا به شش و لقا به شش
 لقا به شش و لقا به شش و لقا به شش و لقا به شش و لقا به شش و لقا به شش
 بر جاده شتر مصلح باشد **صیغه** چشمت و بکوب شش و بکوب شش و بکوب شش
 و بکوب شش و بکوب شش و بکوب شش و بکوب شش و بکوب شش و بکوب شش
 کردن با کوب کان باز کردن به معنی مرد و کوب شش و کوب شش و کوب شش
 مصلح **مصلی** **معلم** چشمت و در اصطلاح قوز به کوبید **صیغه** چشمت و بکوب شش
 و مصلح که مصلح و بکار **باب** **الف** **مصلی** **معلم** چشمت و بکوب شش
 هر مصلح است که ان صوره انرا کوبید که لقا به شش و لقا به شش و لقا به شش
 جاع کردن شتر نه و با کسی شتر نه و با کسی شتر نه و با کسی شتر نه و با کسی شتر نه
 زن و در هزل **صیغه** چشمت و شتر به کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید
 و در هر که بکوبید **صیغه** چشمت و در هزل **صیغه** چشمت و بکوب شش

و قوم **عجم** بنشین چنان و بکنند و وصیت و امان و ملک و عمار و روزگار
 و با ران و بلی و منزلی که مبروح و ناب **عجم** و بنشین یکم و خیم و بیم و سترن و
 چوب خیمه و ستر قوم **عجم** و بنشین چنان و بکنند و وصیت و امان و ملک و عمار و روزگار
 از روحی که در قلب ان و نفس ان و ان خیمه است که در ملک **عجم** بنشین
 و یکسایاری اعدا و پیش حاجت و یکسایاری و عده خیمه از ستر و کف
 به معنی بازگشت آمده **عجم** بنشین یکم و سگون و بیم بس که بر نون و پیمان کردن
 و لکن و کردن و طاق خانه نام و ده عده و یکسایاری و ستر و دارید و
 با تحریک گرفته شدن زبان در کف و ده و بیم یکم و بنشین و بیم که با و بنشین **عجم** در
 گفت معروف که در مصلحت معروف بنشین که با و بنشین از ستر و جانی تا وقتیکه
 بهر رکوش که باشد خواهد جلای و خواهد چنان **عجم** بنشین خیران و یکسایاری و ستر
 کنند **عجم** و بنشین بازگشت و بنشین چوب و ستر و ستر و نام و ستر که بر
 گویند بنشین و ستر قوم و عمار و عمار **عجم** بنشین چنان و بنشین یکم و سگون
 و بیم بر باز و نعل و باز کردن و در چش بریدن و بنشین چنان و بنشین
 بنشین اما و بنشین موهوب ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 و فروتر کنند و بنشین بکنند و عمار و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
عجم و بنشین بنشین و بنشین عین و سگون و او و کف و نعل و یکسایاری و ستر
 که در و بنشین بنشین یکسایاری و بنشین **عجم** بنشین که در و بنشین
 و راه بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین

و بنشین

و بنشین که و بنشین و با و ستر و با و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 و بنشین یکم و سگون و بنشین که در و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 عمار که در و ستر و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 مختلف رات کردن چنان و ستر و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 یکم و ستر و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 شد که کار و بنشین که کار کردن **عجم** بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
عجم بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 خانه و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 که بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 نام ستر و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 یکم و سگون و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 کردن و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 که در و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 زنده ستر و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین

[illegible]

در اقصا

[illegible]

اتفاق کنند و دل بسته اند و عقد و رشت بشی و در اصطلاح بعضی تربت از بون
 کلام غیر ظرف هر الداله بر معنی یلکب فتح که واقع است در انتقاد ذهن و معنی
 او در مفهوم یکب فتح بر معنی مراد **عقیده** بنیم خستین به در راه کن و بالای کن
محبت به فتح زنده کان و به کر کن رود به **عسر** به کر زنده کان یک کر و نه
 در اصطلاح تصوف لذت و لذت با حق تعالی و بفتح و عشرات جمع **عشبه** به فتح
 است از خود و روین و ختم کس و مد و ختم نام **عسر** به کر زنده کان به نیم جنب که با
 جیب به رشت و به خطر عنوان **فصل السیاحه** که از این ائمه و فتنه ای و المفسر و مخ
 سکتا با شایان و نه اخراضا و المعجمه نهاده است به ایض و هو اسم لبعض
 اجداد المذنبین این در مشهور به ابوبکر محمد بن احمد **ع** به رهنه و به حضرت
 منته استعجاب کنند **عمر** به فتح از حد و رک شقی و بیعت بر سر سبک
عشر به فتح و حضرت به و تفکیک است که چنین باشد و تفکیک شد
 و هم به داشته شده **ع** تفکیک سید به بهیت برای استعلا و عیها
 عی الفکک سخنان و برای صحبت هم آمده مانند مع و اتع الماک عی حبه
 و برابر حق و رت و تعلیم نیست استعجاب و سبک و اندکی و به یکم و به ظرف
 منته آمده و خط الدینه عی عی غفله و به حضرت او اکن نوعی اناس سبک و نون
 و به معنی مایع ان یقولوا قول و برابر بسته راک و به رت بعضی نیست آمده و
 مرآت به معنی فوق **باب الفین فصل الالف** **عند**
 به فتح و به معنی و فاسد شدن و درونی بره از خود و شیر و بالا عز
 الی الله

از کم خوردن شیر و فتنه افند و او کمور به معنی کراه **عمر** به کر به جزو
 و است میداند و بر و کشتن بز و گو سپند تا و به کر و قصر طم و نون و نون
عند به اول جمله و به فتح و الله خور و از چاشت خلاف عت و به معنی و نون
 و یا مالدین خورشید **عظا** به کر و الله و کشتن و سر کشتن و عیده و
 هم شدن و سوراخ کوه و سر و یک و سر شور و جزان **عند** عی به اول و نون
 و معنی و الله و معنی و ویم جعبت باشد و از اینجاست به خورشید و
 به ترکی قولنا مرکزین **عمر** به فتح و الله زین و موضع قدم که نایب پیشده
 باشد و یک نوع کیا بهیت **فصل اب** **عرب** ضد ج و ر و غیره و به کر بان
 به معنی لطیف و عجب و نادر استعجاب کنند غمب جمع ان و در اصطلاح
 اهل بافت غمب چون لفظ است و شتر به غیر ط هر الدلات به معنی و نون
 و غیره نوشته است **عرب** به کر و نایب شدن و ج و نایب و نون بهیت
 نایب و قیل و نون و آخر غمب و غمب به نون **عرب** به نون خشم که فاش
 خشم به فتح یکم و سکون دوم نوبت به فتح **عرب** به فتح غمب **عرب**
 بنیم نواح لغوی کلاغ سیاه و نایب است و غمب نایب نواح نون صریح و نون
 عبارت از چشم که از جبهه برون او در غایت لبرازی کم کس **فصل ان**
 غمب که راه شدن و کراه **عرب** به فتح نایب و نایب شدن و به کر و
 مشهور است **فصل ان** **عرب** به فتح فریا و فریا و کسیده و الله و نون که بین و
 قطب اند و به معنی هر فیه بنظر راده که غمب همان اسم عظم است و وقت است

به معنی او از گردن بشود و همیشه به دور وقت چشم **فصل الف و غول** باغ و بهشت به دریا
 فرو رود و بطلب حور و اریه و بنور بهشتی رسد **فصل الف و غول** بهشتی مخصوص
 و خوبست و قضا داشت نه دار و نه دست کش و ملک دل شدن از ملال و بیست
 یکم و سکون و بیم پلان شتر و ملک بر شتر و از شیر بازگرفتن کودک پیش از وقت
 و یک سه دفعه و شش ماهه زده شدن **غول** بهشت و در خواب باشد
 چشم و کم کردن قدر چیزی و منه و و نشن او از **فصل الف و غول** بهشت چشم
 اعدا و چشم نهانی از **غول** بهشت سینه و شتر و به **فصل الف و غول**
 بهیم یکم چشم و بیم بالا خانه و هر یک و از جمیع غول است **فصل الف و غول**
 بهشت تین تا یکم از شتر پس از شتر و تا یک شدن چشم و در شتر
 از آن **غول** و **غول** یک بهشت و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول
 شتر و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول
غول بهشت و غول و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول
 و بهشت و غول و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول
 که در کوها و صحرا و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان
 و آن را غول و غول و غول و غول و غول و غول و غول و غول و غول و غول
 توان زاده باشند چهارم که شتر و غول و غول و غول و غول و غول
 بدان باب که برکت و بلوکش بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 که در شتر و کوها و صحرا و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان

المنز

برهمنید و محمد را از راه به برنده و ملک است نه **غول** بهشت و بهشت و بهشت
 شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول و شتر و غول
 ابر و زنده به بهیم بهشتی ابر که اسمان را پوشد و طاب به بهشت و بهشت
 به بهشت شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 زمان را و با بهشت که کردن و بهشت شدن یک از بهشت ابر و بهشت
 کردن ابر و بهشت و بهشت و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 و در محبت عشق و شتر و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 غزال با بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 مالها که از کافران بهشت یک بهشت **غول** بهشت و بهشت و بهشت
 و از زنده که شتر و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 که هر و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 ابر که ابر و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 شتر و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
المنز بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 خزیدن نژاده و در بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت

و دریم غلبه و هجوم بحسب بر او از و صلاحتی جامع کردن **فصل این فوس**
 تته معنی و گفته اند خود را بخ باشد و از آن فوس منتهی خواهند و دریم از راه پرتو
 شدن و پاره ای کردن آن سبب دریم و درینج و حرکت **فردوس** یکس بوستان و
 بهشت خدادیس جماعت و نام موضع **ففسر** یا **ففسر** یک بنی چنر و بنی پشیدن
فصل این فاش یک کتا را کشت و ده و پراکنده و با مال نه ستم است و در قاضیه
 در و شب **ففسر** بنیم و چمنی سخن زشت و نام از **ففسر** یا **ففسر** یک کتافه که در کار
 قندخ کردن بر کسی **فصل این ففسر** بنیدن از سخن فست با صر شده **فصل این ففسر**
 فرد و نیرنده و پاره از پشیدن رده فرد و نیرنده اطراف رده خانه **ففسر** رده غیب
 و فاش شدن خبر و کتا را شدن سر و رشت اشک از چشم و رشت و رشتش و
 محو و رده و صبره بسیار چنر شدن باران و رشتش آب و با جوهر باز کردن
 و نیر شدن و پروان آمدن **فصل این ففسر** بسیار **فقط** به فتح یکم و سکون یکم
 بسیار و بیش و نیر کسی و از پیش شدن و فقیر کردن و ستم گام و وقف
 و ستم کردن و رشتش باران و ضایع کردن و بستن پیش و نده و بکوت
 و پیش و نده کان لبوس آب و او جمع و مفرد آمده است و اهل صبح و نیت
 زبانی و بختی نرگ کرده شده و از حد در گذشت و آب تیز و **فصل این ففسر**
 با نچر و با کتا رشت و غلبه کردن بر کسی لغضوب و با کتن و جهل و شخ
 و حش و نند فروع بختی جمع و شریع بختی نام تمام مویر شدن
 اولین بچه شتر و نیر و فایده و نام موضع **ففسر** بنیم شیشه و جاب

در این

و بسته به نعره شراب که از بوس **ففسر** به فستین و با نر منقوطه و
 فیا و کردن و پناه بودن و ترس و بیم **فصل این ففسر** به فتح یکم و سکون یکم
 چنر و در چنر از که در و فست و خوشتر و با و سه و حشر **ففسر**
لفف با و ل معشوح و سبب مکتور همان فکافه که در همین باب و رخصت مردم
 میشد **فصل این ففسر** ففنه و افومینند **ففسر** به فتح یکم و سکون یکم
 به معنی کرده و ان زبانه از طایفه است **فوق** به فتح یکم و سکون یکم
 فیزی لغضوب و مرتبه **فوق** جدا کنند و و شتر ماله و یا خر ماله که در روزه میا
 سپه کرده باشد **ففسر** یکم و خیم سیم و یکس و فتح و دویم میو
 مانند کن و در غایت شورت و نیر آنچه بیکان از ریمان چون کورس مانده و
 بر زبانی نرند و ان جرد و اهر چنر از آن کسینا منند و بختی غیب و ففنه
 و در تاج به معنی کاروان ستر مرقوم باشد **ففسر** بختی پروان آمدن از
 فرمان خدا و پروان آمدن فرمان از پشت **فوق** به فتح یکم و سکون یکم
 یکس یکم و سکون دویم **ففسر** به فتح یکم و سکون یکم و فیل لغضوب و بختی
فوق به فتح یکم و سکون یکم و میان سر که چنر ش ماکف کوسیند
 و به معنی مطلق سینه آمده و بنیم و ان و یکس یکم و فتح و دویم جمع
 ففنه به معنی کرده و به یکس رده کوسیند ان و کرده و هم و پاره از نیر و
 به فستین به معنی ترس و تفریق التفریق که از فاف موس **ففسر** در کشته
 و افزون آمده و موفع بوستانه کردن و سه **ففسر** به فتح یکم و سکون یکم

[illegible]

بفتح کاف بزرگ شود افکار باشد و غم نماید و معربان قیس
یکم فاخره یک کشتن را کشتن نیز و کشتن به قیوم قیوم است
کشتن باول مضوم و ثانی مکور و کاف تا زکریا که گویند و اندر کشتن
بزرگه نون آخرت بخندند **کشتن** و معز و قه افر کشت که در معرب
چیز سطحی اند و گویند و اندر کاف منتهی نمیشوند و نیم نام شهرت کشت
فصل پنجم که در معرب بنفین و قبل بفتح یکم و سکون و یاء و اعراب
و برکن را ب و هم براب نهادن و اب خون و بر یک شدن را بن کردن
بنفین شد **فصل پنجم که در معرب** معز و قه افر کشتن و گویند و نیم
شتر و کاه و بز و گویند و لغت آن چیز که خواهر باشند از سوره باز این
اورند و یک جا دیده اند و برند و در دنیا زمره و در اقد مکرر نمیشوند و قیه
که هر که بزرگوار است به سوره یا نه بوم نام و دنیا و دنیا دار و دنیا دار
خود را مولانا سعد از عجب میفرموده باشد از لفظ زبان نشاء که کس که خواهر شکر
از کاف کلاغ و اندر کاف منتهی نمیشوند کاف کاف مکرر برمان الدین
بزرگه شد زبان محض چون خانه مصباح باشد از رخ پروان شده زبانه
مانه فرد کاف کاف **فصل پنجم که در معرب** لغتین که کشتن افش باول و ثانی
مضوم و سبب آنرا گویند که پوست کتان بنامند و آن نیت محکم و مضبوط
بود و از کین منتهی نمیشوند که او را کین میگویند و از کین کین است
و لغتین به معنی هر شش و بار کین و بر کین و معز و ب و بر کین

سیرم نام جزیره است که بدین مشهور است چهارم نوعی از جامه باشد که گندمان
میباشد و از اصیل تر نوعی است پنجم نام جامه است که از پوست ان
گوسه بین کنند ششم درخت شش و سگ گویند و نهم شهر است و گرنی ردیا
جزیره که ان جزیره هم بدان لقب است هفتم بر باشد عبه الله و زنا که است
زیر از لغت که از ملک است و هشتم جاکشیر از خاق و چکان **کشیر** یا دل
مفتوح و نهم از مکر زانه و گرنی سگ گویند و به معنی طلب و سر نیز **کشیر** اند
یگان نام از مفتوح به معنی دکنه اول نام شهر است از ولایت و از بهر قریب
به رفتند اهل آنند و حکیم ابن عطاء که بفتح است تمام دولت و ثروت و ماه هر شب
جای از جاه که بر زیر یک سباه و در لغت شهر **کشیر** و قیمت بر هر لعه برزان
چهار در سنج و ممش و در نیم هر گوشه و سبزه گویند عموما و بنوعی و لگو و نه
خفوش سبزه می گویند و با لگو و زعفران گویند که بکشت بلدان برشته می کنند
و از لگو شسته می برند و با کاف با **کشیر** مفتوح به معنی شهر و در لغت اند
کشیر یا در مفتوح و دلد و مهمل گوشش اول گویند باشد و با کاف یا **کشیر**
و دلد و مهمل پنج معنی و لغت از معروف است و دویم به معنی گوشت اند که سوم نام فرشته است
که در کشت بر جهات خندان چهارم روز چهارم و کشت اند با **کشیر** که با **کشیر** بیان
درین روز عید کنند پنجم به معنی نظر و نظر و مظهر باشد ششم **کشیر** یا
پس **کشیر** یا **کشیر** و در لغت **کشیر** یا **کشیر** و معنی **کشیر** یا **کشیر** و در لغت **کشیر**
غلبه حافظه یا به اکا ملک **کشیر** یا **کشیر** و در لغت **کشیر** یا **کشیر** و در لغت **کشیر**

[illegible][illegible]

نه چهره را گویند این لفظ را بپوشد نه مرغان نبی اطلاق کنند چنانچه حکیم
 خانی از کشت از نواح اهرام خود میگوید که هرگز از کشت نه که خورشید را بپوشد
که به پیش خیزد اندر بسمان که در بیان اندازد گویند پیش وقت خیزد
 جولا همچنان که ریسمان بر توشند و اندر اکل و جنبه نموند **که** و رفت
 یک سخن در مصلح صوفی که قیامت از هر دو مایهات امکاخیه و حیایان
 و خجانی و موهبت خا بریه **که** با اول مکرر معز و کله اقر معز هرزه پخته
 جوه و ویم بسیار و حب و میگوید گویند **که** به پیش خیزد نیم کوفته سو
 گویند و آنچه در روانه باشد که در الشرفا میوه و با یک درشتند به طبع نرزد
 و ام و کله مایه و ازیر که بدست خورده باشد و فهم خیزد در از کله کرد
 و ام و مرا به غیر خا شبیه بر این **که** به کاف تا نرزد مشروح میشت تا
 زده و اول مشروح گویند به بر کشت به و در و شکر که بکنند
 تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب ان خندق است و با اول مضموم هر جوب
 کشته گویند عموما جولا را نموند که با پرکنن اهلان و ران مایه و کله
 به نرزد و هر دو شایخ لفظ فرشته به طالع جهان که از بر پیشش نشین
 کند و بر پا خیزد و کاف با بر مضموم و معز و کله اقر معز و فست
 ویم کوفته سو گویند که سرور و بزرگ باشد در میان شایخ
که نام گویند و در هر سه میدان و زمان امام خیزد
 بالادان جمع شده به از **که** به کاف تا نرزد مشروح کن
 بزم

لبرم **که** به فستق خیزد که عوارث برای زینت رویا بردن مایه و اندر
 کله مایه نبی نموند **که** به با اول مشروح و با بر مضموم و با بر مضموم
 مشروح و با بر مضموم نبی باشد از نواح خا که بسیار خیزد
 شد بسیار است بسیار نموند به واسطه منفعت و ستر به کینه خشم و افراس
که به معز و کله اقر معز و فست ویم نام کفایت از کمال رده از این
 فرج گویند و معرب ان کوج باشد **که** به کاف تا نرزد مشروح
 که به طراف کاف تا نرزد و نام غلام و کینه که کینه و میدان ان خیزد
 و ان کاف تا نرزد سو که به بزرگ کانه اند و کاه در میان سوره و کله
 و کاه و میج به سون خانه به دزد کاه در زیرین مدفون سازند تا کینه بسیار
 نرزد و کشت و با زبان شهر و ده بیاید و به معز و کله اقر معز و فست
 به بر مضموم و کله اقر معز و فست ویم کفایت از کمال رده از این
 به کاف تا نرزد مشروح به معز و کله اقر معز و فست ویم کفایت
 به مضموم و معز و کله اقر معز و فست ویم کفایت از کمال رده از این
 باشد و با اقل کله و کله سو گویند **که** به کاف تا نرزد مشروح
 کشته به مضموم و فست ویم نام کن به در مضموم و فست ویم نام کن به در مضموم
 به معز و کله اقر معز و فست ویم نام کن به در مضموم و فست ویم نام کن به در مضموم
 گویند به مضموم و فست ویم نام کن به در مضموم و فست ویم نام کن به در مضموم
 اند و با بر مضموم و فست ویم نام کن به در مضموم و فست ویم نام کن به در مضموم

[illegible]

۴۴

روح شمع و شمع است حیات خانه رکشن از دو اوزد و بزرگتر است
کوبیده و مرتبه صفات را اجبروت خوانند و مرتبه امارا ملکوت بنامند
نور را و هر دو از یکچنان امر است هر ذات حرف آمد و قدرت اوست
ایلم اجهت و هر یک به عالم اقتضای کین طاعت از دو گرفته **کلمه**
این است از لوازم است و معنی آنست هم مطوعات و شریعت و بجا می آید
تقمیر از هر سو است که دولت است بجا در هر یک و راجعه و **دوازده**
نظم یکم و شمع و بجم عبارت از معنویت و در میان لغت هر قوم عرض می شود
با آن کنند لغات بضم جمع آن **شع** نام نبر است که از اقرب به ضعیف بشمار
بجاست به شمع جمع لیکه از این باب در خصوص **ف** که نام شمع نام
طعام و بنیمه نیز گفته کون و دیگر کون و شمع عملی و روشن و بنیمه کج
شمار شده و نیز و غیر آن و به شمع یکم در کس و بجم می آید و گفته اند **نور**
بجم یعنی به اول ضم که سه منزله اول است را نامیده مولود معنی مغیر از آن است
و به پنج خبر است که او که با جان است کثر نفس است و بجم اندرون خوانند
بعد از آنکه کتب و بیج پنج نیز خوانند و محرم خردان و بیخوس و اهرام کون
کوبیده یکم کس را خوانند و شریعت و با اول مطوعات و معنی اول نور است
از دو منزله و شمع و از اقسام بنیمه خوانند و بیچند **نور** دوم هر یک از
و بیرون چون چیز را کوبیده از جای بسیار و بیچند از خود می آید و **نور**
و بنیمه خوانند **بج** به شمع نیز کون و بنیمه کار **شع** به شمع

三

[illegible]

منی و بیکه سبب بر مخرج و منبر اندک شیخ سیر فیاض برین زمین که تو پسر موک طبعی نه
که ملک در و منبر این پیشان به منبر ز دلانش **در پیش** با دل مفتوح نهان
بکشت را گویند **فصل الف** **در پیش** که گویند بگوشت چشم **فصل الف** **در پیش** به پیش
در چشم بدن و در کوشن نهان و در چشم نهان کی و در کوشن و در جمع و در جمع
در ضلالت معویه عبارت از انوار طبع که لامع می شود با اهر برایت از دل به
نفس نهان به و سبب موکس می شود از خیال سخن مشترک و شاد به کرده شود
بجوایز ظاهر **فصل الف** **در پیش** و معنی و کلام ادب از بهر بهر و در غایت به
در پیش بکسر معنی بر دل **در پیش** بهر بهر و در کوشم که گفته **در پیش** بهر بهر و در کوشم
و در پیش کردن و تبه کردن کسی و بهر بهر **فصل الف** **در پیش** بهر بهر و در کوشم
چهاره و در پیش شدن در پیش خوردن و پیش بکس که در کوشم و در کوشم
به کسر زهر از بهر که از آنرا کند پیش که معنی و هم بهر بهر و در کوشم
آمد **در پیش** بهر بهر و در کوشم و در کوشم و در کوشم و در کوشم
جایز است از بهر است و در کوشم و در کوشم و در کوشم و در کوشم
ان نهان بهر بهر **در پیش** بهر بهر و در کوشم و در کوشم و در کوشم
و در پیش خوردن و در پیش بکس که در کوشم و در کوشم و در کوشم
سخن و در پیش نهان و در کوشم و در کوشم و در کوشم و در کوشم
و در پیش و در پیش و در کوشم و در کوشم و در کوشم و در کوشم
آمد از بهر که از آنرا کند پیش که معنی و هم بهر بهر و در کوشم

که گوشت اند نه ز گوشت **لوک** با دل نه هم و او بجهول و مضرت که اول مستم از شربت
وان معروف است و دویم منیر خضر و زبون را گویند مولود معنور و ز با
لنگ و لوک و خفته نکل و ز لک و در شش می غیر و او کو می طلب
امیر سر و در مجاز خضر و ز لک که سکن سو با راس ان نه که و ز لک که در
لوک بر عجله تواند خرامید **فصل المم لال** سه معن و لک و لک باشد
ویم رنگ سرخ را گویند اسناد و خضر که ان لاله که لال که در باغ بخند
و در باغ که تر یکر حشمت لال سبوم نام جوهر است که انما بد که رنگ
سرخ باشد و بنیرین خراسان از کوه بخشان و مدغ و معربان
لعل است **لعل** بنشین مع است بر و یکر کشت بر که اسید که این را و یکر
اسید و از سر است که خند و بنشین که هر لب قیمت و از کاک و مر از از
فصل است در و هر کس که در است و بر کشت ان علف خور و
موم کلین که تر است بنشین از نند چون کاک و از نانه پند بانک و از لک
پاز به ر باره و موم نرا برده نه که از عجایب ابدان و کونیدان بهترین خراسان
از کوه چیشان و مدغ و از از ز لک لال گویند که موم شد و معنور
و لب معنور بنیداده **فصل المم لام** علامت کنند **لیم** بنیر
و یکسر بوم یکسر جمع پند **فصل المم لیم** به خن یکر و سکون ویم
کوت در عراب و خط و سخن و در باش سخن و سخن کاش با کسر که او در باه سید
کون و او از بنشین و خوشناله و معنور و سخن کاش بنیداده و سخن
از

زیرک شدن خون به فحش جمع و مریت امر که اول القرآن طون العرب
یعنی بگویند و از انچه بنشین آنها **لین** یکسر نرم شدن و در حش
خود و نرم و بنشین یکم و کسر نیم با تعقیف و نشد به نرم **لین** به فحش
نیر و لب با بنیر شدن و بنیر شدن و در و کون لاله مولود بنیر و کسر
اول و سکون ویم حشمت و بنشین یکم و سکون ویم بنیر کوه کسر و لعل و بنیر
خو ره شدن و بنشین شوان و کسر پند ان بنیر و در این جمع لبون است **لون**
به خن رنگ و کون چون زرد و در سر و مانند ان و در لاله **لین**
به معنور کاش باشد و لاله بنیر کاش اده و چنانچه هر زره لاله معنور هر زره کسر
بنجیب الدین چرا و فانی کشته جان که لاله و است طبیعت سخن ده هم بجهول پند
همه ابر هر زره لاله و مر لاله بنیر کوه کور مولود معنور سوت لاله معنور
از و از لاله بنیر کوه کشته شمش بنیداده **لال** لاله معنور و لک و معنور
و به حقیقت بنیداده امر از بنیر شدن باشد و لعل به معنور بنیر مولود معنور و ز با
این چنین کن نماز شمع بدان و رنه بر فحش و بنیر حش سبوم مکر انور و
سبب بر بنیر کوه کیده و مانند شمع و علف مارها ر کم و و علف سو گویند
و بنیر لاله و شب لک که کوه است از مضافات و در با چکان که نیک لاله بان معنور
کس با اول و ثانی و مضبوط و کافت از هر بنیر معنور و لک و علف و به پند
که دست در میان ان میثونه حکیم لاله که کوه است و طوطی راعده کوه بنیر و لک
چون بردن رنه نداب دست بنیر لک کوه و کاه باشد که شمع و رادریان

ان بنده تا موم که داشته بر زشش سجده نشود و سر معذور راست هم چه بر داند
 ممکن که مفید کن است تا نزد پدر و باشن لکن مرز و دریم و مرز و گویند
 و انرا تپا ز بر جگر می کشند و میان ما و جگر که چهار بار بر جگر می کشند و انرا کشان
 همیشه سینه بر آتش نه و میان کن سبب بر کت تا خوش باشد و مرز و مرز و
 اور در و درون از بر کن شمع که غبت نوران بر جگر تا بر جگر چهارم شمع را نیز
 گویند شمع بر غلظت و در آنکه سید و سر می کشند و انرا شمع در شمع در شمع
بشنان به شمع سینه هر بار بر جمع لب غلظت قیاس و جگر شمع
 و بضم رهان و غلظت مانند دخت بسته و بهر و شمع ز لکوس به شمع
 و بهر کور زبان اور و لب پار مرز و بان را نزن بر کسی و نزن بر کسی
 و بهر شمع کر بان شمع و زبان اور زهانت و بهر شمع مرز و شمع
 که واقع شود و بهر شمع الهی که شمع الهی در اندام مرز و شمع الهی که واقع شود
 قیاس که بهر شمع را **سین** به شمع یکم و کسر و یکم کو یا دفعه **سین** به شمع
 و شمع شدن و شمع شدن **صدرا و او** به شمع باز مرز و شمع و شمع شدن
 از شمع که از عذر صرا و در و در و جماع کردن و زنه **صدرا و او** به شمع مرز و لکوس
 اول تلق و فروتر و جوب نایا باشد و بهر شمع سبب مرز و زنه که گویند
 و بهر شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس **لکوس** به شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس
لکوس به شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس **لکوس** به شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس
 به شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس **لکوس** به شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس

قیاس بهر زنه باشد سبب مرز و لکوس باشد **لکوس** به شمع مرز و لکوس
 یکم بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 با اول مفتوح و شمع لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 لب با لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 مکنه یکم بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
لقوه به شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس با و لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 چون بهر زنه باشد و مرز و لکوس و شمع مرز و لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 گوشت میان شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس با و لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 گویند که بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
من بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 با اول مفتوح و شمع لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 خوشند که در شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس **لکوس** به شمع مرز و لکوس
 میان از ادکنده و از ادکنده بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد
 و بهر شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس **لکوس** به شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس
 که بهر شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس **لکوس** به شمع مرز و لکوس و مرز و لکوس
 و لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد لکوس بهر زنه باشد

[illegible][illegible]

سفر را نماند که در دست بر از زمین و در وند مکرر شده باشد **محموس** یعنی
 انگشت را **محموس** یعنی دست و این بجهت جابجایی است از اندک **محموس** اول و وزن بکر
 معنی پوشیده و در جبهه **محموس** یعنی دست سرزن شده **محموس** یعنی جبهه و دال جبهه
 شد و پاک و در این **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست
 خانه و در **محموس** یعنی دست و در **محموس** یعنی دست و در **محموس** یعنی دست
 و الی انما **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
محموس یعنی اول دست و در **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 و یک که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 جمع **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 و جابجایی که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 مکرر شده و در **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 و ایک و یک باشد و باید و هم مفتوح خلاص کرده شده و در **محموس** یعنی دست که
 یا خسته شده و در **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 نام آنکه خدا اکسور است و **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 سگ را کنند و این که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 یا قی و خلاص که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 که در که و در **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 کون روده چش کون ناف و یک که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
محموس یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که

محموس یعنی اول دست و **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 خلاص خبر و دست خلاص و شیر خلاص **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 سدا شدن و جابجایی که در آن جوده و **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 نماند و چون کسی را گویند **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 خلاف **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 در و زده گرفته و در **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 مفتوح شده و در **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 یعنی **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 و در **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 شک گیرنده **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 محمد فیض **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 و نام کن **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 یعنی **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 و یک که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
محموس یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 یکم که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 است **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که
 برده است و صاحب **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که **محموس** یعنی دست که

گویند و بعد از صبا بیدار گردانند و آن ترکی و گنج را بر پشت که در لایم
 رشتان در چهار به یک کوه و در دوزخ و آید و در وقت بر فرا به در اقبال فضل
 کشاید بل ترک بر پشت اقبال بر پشت منع و داغ هم او گوید چو که خورشید
 بر سر مغرب باشد شد جهان تیره و در زمینخ در داغ بر سر کوه که بر کوه باشد
 که هر چه است در کوه او سر باشد با سرخ بعد و آن بزر را بزر داغ و سرخ
 سرخ داغ خوانند به منبر سیاه و بعد از آن آمده **فصل نهم در معرفت**
 بضم بکم و فتح جیم و کسر بوم شد و خوش نامند و به فتح میم و اینه
معرف به فتح طبع المعرف یعنی با هر صفت و بضم بایک و کسر صفت
معرف بضم دانه زده و با جیم که کند و درین نام **معرف** بضم
 میم و با راس کسور دیده و در شد خنده و بالا و نوبت که که گشته شود
 بر آن اقصای دیوان و به فتح اول و کسر بوم با منبر شد و به فتح
 و با اول معصوم و تا زده و معصوم و را شد و معصوم بزرگی و ده شده
 و گشته به بجز **معرف** بضم تبه و شونده **معرف** به فتح عرج کرده شد
 و که به شده **معرف** بضم تکم کند **معرف** بضم نپا به جویند
 و یکم و شونده و کسور و در آمد و و چاه که گشته **معرف** بضم باز کرده **معرف**
 به فتح طراف که که گشته **معرف** بضم افق و لام بکسور افق گیرند
معرف بضم عرسند **معرف** به فتح طراف که گشته شده و کسور کرده
 شده **معرف** بضم و غین معجز و راس کسور است اب که گشته **معرف**

مخوف

مخفف معنی ف از باب مفاعله مشهور **معرف** بضم بکم و فتح جیم به معنی مشهور
 با فتح و مخفف به منبر شدن و اوشتن و زرق است **معرف** با فتح و به شد با کنه
 و منبر کسی اندازد و در خلوت **معرف** بضم بکم و فتح جیم به معنی مشهور
 که سخن را بلبس است کند و مدق آنکه دلیل را بلبس است کند و بزرگ
 اصطلاح معنی آن که عیدت که حقیقت است با کما به منبر بزرگ و برون هر کس
 باشد و این معنی کن را میرسد که از حجت و برهان که گشته به منبر
 الهی رسیده باشد و به منبر بزرگ است و به منبر که حقیقت همه شیاخی است
 و به منبر از دج و اینه طلق و به منبر بزرگ است و به منبر که حقیقت همه شیاخی است
معرف به فتح طبع المعرف یعنی با هر صفت و بضم بایک و کسر صفت
 فلاخر بزرگی باشد و از ابرسم چوب باشد بزم نامند و از پروان دور
 قلمه زاده ان و بران سانه و لند و درون قلمه بضم را زاده ان به پیش
 قلمه منع کنند و این مرع به بختیک است **معرف** بضم بکم و فتح جیم و بضم
 و بضم شد و در او گشته و عاشق شده **معرف** به فتح جیم و کسر بوم و سخن
 و کسور و نام علم معرف و بکم میم و فتح جیم و کسور و میان منبر بزرگ
 که رسد زان **معرف** به کسر بکم و سخن کسور **معرف** بضم زان منبر بزرگ
 شده و در آن کرده شده و منبر قید **معرف** بضم نضه دهند و در کسور
معرف به فتح جیم به معنی مشهور **معرف** به فتح جیم به معنی مشهور
 بضم و بضم و بکم هر سه آمده و از ماه و ماه و از و در منبر بزرگ

مشک بضم کیم و سیرم شد و مشحون رخسار ماند و ام و سراج
مضام بفتح اول و عا و سیرم کور جمع مشک بفتح شد **منهک** بضم اول و ام
 مکور در معرض اذک اندازنده **محرک** به معنی و اندازنده نیز خبری که گویند که اند
 محو بازنده باشد و از اجزاء بر سر است خوانند و محو در سینه گویند
مک بضم اول و زنت ما و سیرم از ممکن است بر وجه و محو و مد و مخد و ده و
 اصطلاح صوفیه عبارت است از علم شهادت و توحید مکتب علم غیب و جبر
 ی لم از لوقی جره و لاجوت ذات حق که از شیخ اصطلاحات صوفیه **مک**
 با اول خروج به معنی پاره پاوه و نه سیرم میروند و در پنجر در و نادر
 متاع و کلام قوس شده **مخ** بفتح زبک به معنی معروف که بدو باز در ش
 او بران شده باز از بند حق حق که بود و خبر مراد و نه سیرم و نه سیرم
 و مار و دست را داده نمایند **محرک** به کسر اول جنباننده و نام اسرافیه است
 و به معنی بسیار خوش کننده و نیز اند **محرک** بفتح م و م سیرم بسیار در
 چشم باشد و از انسان این که سیرم و محو و محو و سیرم و نه سیرم
صدم بضم مشاب یک به معنی معروف نیز مقدر و مانند و زمان پاک شده
 و بسته و کلبه همان که از انجاء هر مؤید است سیرم از شیخ **مال**
 چنته به معنی سیرم و مد و ده باز کشش و چنان شدن بر امر که در و جوع
 و افکار و چنته بی بدو بسته به سیرم و در زشتی بسیار و سیرم
 گویند و ام و سیرم بگویند بدین باب که طبع سیرم بران ما **میشو** بفتح
 بفتح

به فتنه جمع نریخته که فتنه سر کین و ان باشد **مقید** بضم مقبول فتنه کش
مش بفتح مشین معش و قصه و داستان که میان خودم معروف
 باشد و یکسر مانند و چنته شده کون بکر کشش و نیز بریدن و غیر
 مدد است فتنه **محرک** بضم کیم و فتنه سیرم شد و فتنه که کار را و سیرم شده
 و یکسر بزم بسیار نه کار بر بکر **محرک** با رجه شسته شده و هر چه ملل و
 اهل منطق جز را محول گویند **مال** بفتح میم و شد به لام و اول جز و او
 جمع شده باشد و به تحقیق لام مخدر سال بیل بر وزن فاف سیرم
 از باب فتنه و فتنه فیه ج و فتنه و سال بقیع الحضره المفقوده
 ما قبلها الف و ذالک بضم تحقیق لام طرف ریش و جانب سر و کون
محرک بضم نا بجه و فتنه نا و ریت و یکسر مکر و سیرم کون **مستحیل** بضم
 طلب امر و نا بجه و فتنه و کفر و زنی سالی **مل** بضم شرب و
 بفتح م و سیرم شده و اندر و چنته **مول** بضم اول و او او جهل پنج
 معر و کون اول معنوی زن را گویند و دریم چون و امر از چون هر یک کون
 از کار ما یکسر مکر و کون نه بان شد تا کون جهل که را بهر جا باشد
 شمول سیرم باز کشش باشد بهر نام است چشم حرا فراده و سیرم
 هر چه به او معروف و عکس است را مانند و چنته اول صاحب
 شدن و سیرم و عکس باشد **محرک** با اول مفید و معاد و سیرم
 شده و چنته که شده و به کسر و سیرم و بهر سیرم و بهر سیرم

التمام منج بانش و تشد یز انجین که بر قوم موس علیه السلام باریده بود و هر فی
 که بر درخت بار و دلبسته و خنجر کرده و از آن کو میخورد و پارسا ناول مشوح
 سوراخ زان میسند که شاهین تر از و را ندان بکند و پند شیخ بنظیف آتشفشان خزان
 بانفت هیچ دروغ است که در یک تر از و و در غایت شب **امکان** در وقت
 جاسوس هر مطلق موقوفه که است نبات مقدس الهی مشوح رست از اوطافه
 با مرتفع چون ذات از اقصای عالم و مکانی عبارت از منزلی که در قعر منازله
 سالک را عند یک مقتدر و گاه یکی تر از بر و طلاق کرده مشو **میان** با اول کور
 و معنی و گفتار اول معروف است و آن در سطح و کمر باشد و ویم خلاف کار
 و خنجر و شیر و اتمال آن بود و از آنجا ز سر نیم خوانند مولد معین و فرمایند چون ز نیم
 گرفت خون ز نیم **ما** هم شیر و در میان کردم **ما** و فقه موفیه عبارت از وجه سالک
 و قمر هر جانب در گمانده باشد **ما** نخی مضر و گفتار اول فانه باشد و
 بعضی از صاحب فرسنگان به معنی سیاب فانه نوشته اند مولد معین
 به معنی سیاب فانه بقید نظم و را اوله و جسم منجان و کرد در فغان
 منجان و در پایین منجان و در زیر بان پاره و شرادیکر منته باین معنی
 است نه و ویم بعضی را باشد حکیم سوز نه کشته و رین جهان که سر غمت
 و تاسه و تاس چه کاره بر سر است و تاسه مان سراب سیوم
 شبیه و مانند را خوانند چنان هم اعر از گذشتن بود و زیادت و با فسخ است
 چنانکه کوهی جهان چشم میباشند که بان زمین گشتند **ما** به معنی و در

هو و عارف الله که من در ضربت محراب مناجات بزرگ فرمود که حرف اولی
یک نوازش که بخندید و او را نوازش کرد که در حرف در ضربت مناجات که بخندید
پنج نوازش که در بزرگ باشد بر او نوازش کند که من در ضربت مناجات که بخندید
اصطلاح در حرف نوازش دارد که مناجات است بخندید حرف اولی که بخندید
مناجات که در **مهم** بخندید که در بزرگ باشد که در حرف اولی که بخندید
منتهی بخندید که در بزرگ باشد که در حرف اولی که بخندید
کنایت از حرف است که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
و در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
سوره فتح که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
مالدار بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
سوره الباقی که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
و مناجات که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
کنایت از حرف است که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
مدام بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
مدام که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
با اول مناجات که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید
که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید که در حرف اولی که بخندید

نقا به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 و عرض دوام بر پا کرده شده **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 قوم **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 غارت کردن غنیمت که از کفار بگیرند و آنچه غارت بر نه نصاب جمع
نقا به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 بران زکوة واجب شود و آن در اموال نقا و است چنانچه از کتب
 فقه معلوم میشود و کتب به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 و مشکوفا و جزان و نام هر دو هم **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 اول خالص گویند و دوم به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 خالص و صاف را گویند و چهار و دندان پشین را گویند و آن گوشت
 و ریش است از قریب چشم و به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 فرستاده به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 و هم اسم کسی و این ماخوذ از لقب است **نقا** به معنی پاک باشد
 انبیا است از خاتمی الهیه نیز از معنی ذات و کسما صفات
 و اطلاق او دیگر اول مسکون با آرام تا بافتن و **نقا** به معنی پاک باشد
 به معنی پاک باشد که در ولایت ایران پیدا میشود و آن گوشت
 سیاه و سیاه و خند بهر از سیاه بود و در اطلاق دارند و
 گویند و در ولایت شیر و آن زمین است که چمن اوسو بکنند لغت از کتب
 اول

برای ما نماند این که از جنبه سحر شود و معرب آن نقا باشد و هر جا که از آن
 انش و دیگر **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 کردن بود و هم نام شنبه است از معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 به کسر حاء معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 و قبل مراد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 عقوبت و کینه **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 علم کس به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
نقا به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 مسکونی و فرصت یعنی وقت حال خبر کلمات کثر الله و پاکیزه و تازی
 و نام کنایه معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
نقا به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 خط است **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 و دیگر خواسته شد و خالص هر چیز **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 و در زبان با و خوش و شیرین و آن کجاست نقات جمع آن **نقا** به معنی پاک باشد
 و هم به معنی پاک و صاف و شمه خالص مد و مینه و بهر استوار که باز
 کند مکنند و به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد
 آن ج و کشف الله و مینه نام افروج نام هر چه که در حمام با و لا که مراد
 و صفتش حضرت مراد و مشهور است **نقا** به معنی پاک باشد **نقا** به معنی پاک باشد

این پنج بار بخواند و در هر بار که گویند سبزم ریشهای در یک در
 خونه که در میان انهم یک سبزه چهارم جوهر و در خانه که یک رانامند
 و در آن سبزه که در میان انهم یک سبزه چهارم جوهر و در خانه که یک رانامند
 خوشتر از آن باشد **نقل** با اول مفتوح و ثانیا مقفوم و او جدول جائز را گویند
 که در کوها و صحرایا که بخت کاوان و گوشتندان و دیگرها پانسانند تا
 شب یکم که در سبزه بر نماند اخل و غیره و نیز گویند با اول مقفوم
 عینی و زنی را نامند و بجز نقول و جائز و اول و جائز را گویند
 که قرآن بسیار زلف و در باشد و هر چه مانند ان بود نیز گویند
 چنانچه عینی به مغز و در و در از سبزه آید بگوید که لی من کفر فی عینی
 راه و یا در از نقول سبزه به مغز و در از آمده و گاه به مغز تمام این پنج
 اکثر گویند که فلان در میان سبزه نقول است مراد ان باشد که بخور و نهایت
 ان بهتر رسیده و در ان تمام است مولود مغز و فرمایم مشک خوشتر است
 که تر است که خشک تا ترک و کرکی که به در مغز نقول و اگر گویند فلان نقول
 مرگش آید و ان باشد که در در مغز و گویند که و در خشک و تقوی کریم و با اول
 مکرر و در بایان متف بجه و انرا نقول سبزه گویند **نقل** به فتح و اب و ش
 نایم و در ان و در هر طایع مغز و جزای که سبزه حق اند و در سبزه سوزن و
 رضا و گاه طایع مغز و در ان به هر مغزی که مرگش آید و سبزه طایع **نقل** به فتح
 و در سبزه طایع و در ان به هر مغزی که مرگش آید و سبزه طایع **نقل** به فتح و در

مقدمه زنی که سبزه شد و در ان سبزه که او گفته است و به فتح و اب و ش
 و عینی **نقل** به فتح و در ان سبزه که او گفته است و به فتح و اب و ش
 بن و در ان سبزه که او گفته است و به فتح و اب و ش **نقل** به فتح و اب و ش
 به فتح و اب و ش که اب در و بر کرده و در پان و فتح کنند بر سبزه با اب
 و فرمایند که سبزه در **نقل** به فتح و اب و ش که اب در و بر کرده و در پان و فتح کنند بر سبزه با اب
نقل به فتح و اب و ش که اب در و بر کرده و در پان و فتح کنند بر سبزه با اب
 معروف سبزه سوزن که در میان کوشش یکسان نامند بر سبزه **نقل** به فتح و اب و ش
 زخم و گویند انرا با چونه اگر بجز در ان او سبزه عینی **نقل** به فتح و اب و ش
 بفتح از سبزه حردن باز سبزه و در و در سبزه باز رسیده بفتح و اب و ش
نقل به فتح و اب و ش که اب در و بر کرده و در پان و فتح کنند بر سبزه با اب
 صراحت و سبزه به مرگش آید **نقل** به فتح و اب و ش که اب در و بر کرده و در پان و فتح کنند بر سبزه با اب
 که در کوها و صحرایا که بخت کاوان و گوشتندان و دیگرها پانسانند تا
 شب یکم که در سبزه بر نماند اخل و غیره و نیز گویند با اول مقفوم
 عینی و زنی را نامند و بجز نقول و جائز و اول و جائز را گویند
 که قرآن بسیار زلف و در باشد و هر چه مانند ان بود نیز گویند
 چنانچه عینی به مغز و در و در از سبزه آید بگوید که لی من کفر فی عینی
 راه و یا در از نقول سبزه به مغز و در از آمده و گاه به مغز تمام این پنج
 اکثر گویند که فلان در میان سبزه نقول است مراد ان باشد که بخور و نهایت
 ان بهتر رسیده و در ان تمام است مولود مغز و فرمایم مشک خوشتر است
 که تر است که خشک تا ترک و کرکی که به در مغز نقول و اگر گویند فلان نقول
 مرگش آید و ان باشد که در در مغز و گویند که و در خشک و تقوی کریم و با اول
 مکرر و در بایان متف بجه و انرا نقول سبزه گویند **نقل** به فتح و اب و ش
 نایم و در ان و در هر طایع مغز و جزای که سبزه حق اند و در سبزه سوزن و
 رضا و گاه طایع مغز و در ان به هر مغزی که مرگش آید و سبزه طایع **نقل** به فتح
 و در سبزه طایع و در ان به هر مغزی که مرگش آید و سبزه طایع **نقل** به فتح و در

ان پند کرده باشد که بر داشته از جایگاه بیاید ایضا گنبد **بغا** با اول مغرب
و مغرب کند اول تاراج را گویند و بجم نام شهر است از ترکستان جنوب
بجبهه رودیان **بغا** به فتح و کاف با سر زن برادر وزن ملک و عزم
که با نو و سپه کار و به مغرب طه منبر آمده **صدر السدیر** به فتح نام مدینه
مبارک است و نام محراب **باب** کلمه قنبر است چنانچه ای پرو کار و او از ناله و
و به قنبر حیرت و تعجب **ب** نه الا که یک اندرون و ناخبر برادر و زوز جگر بار
صدر الشاویر به فتح بخش **باز** جوهرش سوره و مطالع موقوفه با قوت
صراحت است از نفس که بواسطه امتزاج بوزیه او بطلع خلق جسم **صدر**
الدال بوز قیامت معنی و به تنبیک و کر سیدت هر روز قیامت
جهنمک جا شوند **بهر** به معنی هووان و او جمع بود است **صدر الاسر**
بضم و به معنی پستان شدن و ساد و به فتح برکت تا به بدن ربمان
که در عین تا به بدن دست رست بطرف خوشبده شو و دست خوب طرف بالا
پرده شو **بوم النور** مشهور بوز قیامت **ب** به فتح تو اکثر و دست
چپ **صدر الزا** بوز بضم و با و با سر درنده مشهور که بزبان هند
چنه گویند مشوع به معنی خدین و کسپش و به معنی کوه که هم آمده است
صدر السیاس بوز و نا و نش **صدر الشی** بضم بهر که برادر
ملوک و سلاطین مرتاض کرده باشند **بلاش** بضم نهضت و توجه باشد
صدر العی بضم بزرگ و بجه و راجع یا جمع ان **صدر النبی** بوز

۱۲
بدری مضموم دو او جهول چو بی باشد که بر گردن کا و قلیه و گردون خند حکیم
ست ناله است از همه قول توافق و روع پیش بر تو گردن اندر رخ
قصه اعمام دو هم فرود هر صطلح صوفیه است از بقا را اله و وصل
بین جمع و بلوغ و یک بر حضرت و هدایت **بیم** به فتح دریا عرب باشد
و فارسیان به تحفه است که کنند قصد گردن هر دور با افش **بیم**
به فتح سنگا باشد که شیر و خند نه شود و از اجازت پیش گویند و لقا
ان ماخذ به جهت و فتح برق بخارست مقید است **قصه المون بقی**
به فتح درخت پیکانها هر صطلح صوفیه حکم است ثبوت یک از طرفین
و قوع و بالا و قوع که زاید از دشت یک یک منداک و موافق و افع باشد
بیم به فتح غنیمت بر یک و برکت نخر و به فتح تخمین نام و لذت که
سوار یک بر بداند از طرف براید **ما هم دلیلی با سحر ن** نام کاه
خوشتر که سپید و زرد و کبود شود **بیم** به فتح دست راست بگردد
و نزلت سبکو و قوت و ناله و ناله و دست راست **بدان** و دست
مشهور هر صطلح صوفیه است از بهار صفا به اله بر تفسیر کرده شده
با سحر صطلح و جالی مانند فاعله و ق به شد قی و لطیف و بقولی بدین
عبارت است که حضرت و حب و امکان **بازان** به منفر قی و بجه کنان
قصه الود و بنیو با دول و ناله و خوشی بنون زده و ج و مفر را گویند
که از هر شهر یک یا دو مانند و غله و غیره از اطراف و جربن برای

شاد و در دود و عود و نور و شمع
خون ریزد و هیچ دود و نور و شمع

میرزا حسن خان
عماد

(Faint handwritten text from another page)

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and includes a circular library stamp on the right side. The stamp contains the text "کتابخانه" (Library) and "موزه" (Museum).



